



فرهنگ معاصر

واژگان فارسی در انگلیسی

تبادل فرهنگ‌ها و زبان‌ها

احمد میرفضائیان

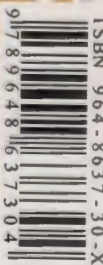




FARHANG MOASER



۲۴۰۰ تومان



ISBN 964-8637-30-X



فرهنگ مناصر

واژگان فارسی در انگلیسی • احمد میرفضائیان

۲۵۰

۱۳

٨١٠٨٥

٨١٠٨٥

٨١٠٨٥

میرفضائلیان، احمد

واژگان فارسی در انگلیسی: تبادل فرهنگ‌ها و زبان‌ها /
احمد میرفضائلیان. - تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۴.
ده، ۲۳۸ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. هشت - ده؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. زبان انگلیسی - واژه‌ها و ترکیبات خارجی - فارسی ۲.

زبان انگلیسی - واژه‌ها و ترکیبات خارجی - ایران ۳. زبان

انگلیسی - واژه‌ها و ترکیبات خارجی - اوستایی ۴. زبان

انگلیسی - ریشه‌شناسی. الف. عنوان.

فا ۴۲۲ /

PE ۱۵۸۲/ ۲م

۴۵۱۲۷ - ۸۴م

کتابخانه ملی ایران



واژگان فارسی در انگلیسی

تبادل فرهنگ‌ها و زبان‌ها

احمد میرفضائیان



فرهنگ معاصر
تهران ۱۳۸۵



فرهنگ معاصر

شماره ۴۵، خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷
تلفن: ۶۶۴۶۵۵۳۰ - ۶۶۴۶۵۵۲۰ فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸

E-mail: farhangmo@neda.net

Website: www.farhangmoaser.com

واژگان فارسی در انگلیسی

دکتر احمد میرفضائیان

حروف‌نگاری، طراحی و چاپ:

واحد کامپیوتر و چاپ فرهنگ معاصر

چاپ اول: ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است

کلیه حقوق این اثر متعلق به «مؤسسه فرهنگ معاصر» است و هر نوع استفاده
بازرگانی از این فرهنگ اعم از زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری و یا تکثیر
به هر صورت دیگر، کلاً و جزئاً، ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

مقدمه

کتاب حاضر در واقع یک فرهنگ کوچک واژگان راه یافته از فارسی و دیگر زبان‌های ایرانی به انگلیسی است. البته در این میان از ذکر واژه‌هایی که مشخصاً از پشتو یا اردو به انگلیسی راه یافته‌اند خودداری و بر روی فارسی و اوستایی تأکید بیشتری شده است.

هنوز در خاطرم هست سال‌ها پیش که در دبستان تحصیل می‌کردم یکی از بستگان تعدادی از واژه‌هایی را که به گمان وی از فارسی به انگلیسی رفته بودند جمع‌آوری کرده بود. مثلاً می‌گفت واژه جنگل از فارسی به انگلیسی رفته و به شکل jungle درآمده است. شاید همان حرف‌های خودمانی مرا به فکر انداخت که چنین واژه‌نامه‌ای را تهیه و تکمیل کنم.

روزی در سال ۱۳۷۳، یکی از دوستانم (آقای حیدر هادی) که از علاقه‌دیرین من مطلع بود، کتابی را با نام عربی در انگلیسی ترجمه یکی از ضماضم کتاب المورده^۱ (مترجم: احمد فلاحیه) به من هدیه کرد. در آن کتاب تمامی واژگان انگلیسی با منشأ عربی که در فرهنگ Merriam Webster بود استخراج و ریشه عربی و معنی آنها ذکر شده بود. کتاب مذکور در واقع راهنمایی‌هایی درباره شکل کلی و نحوه تنظیم متون و سیر واژه‌ها (به من) ارائه می‌داد. در همان اوقات در یکی از کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه تهران با یک نسخه رایانه‌ای از فرهنگ American Heritage Dictionary of English (AHD) با قابلیت‌های خاص برخورددم. از جمله این قابلیت‌ها

۱. الالفاظ الانجليزية ذات اصلی عربی، در: بعلبکی، منیر، المورده (قاموس انجلیزی-عربی) دارالعلم للملانی، بیروت، ۱۹۸۲.

توانایی جستجو، نه فقط در واژگان، بلکه در سیر انتقال و توضیح واژه‌ها بود که تا آن زمان با چنین نرم‌افزاری برخورد نکرده بودم. به این ترتیب بیشترین زمان مرحله نوشتن چنین کتابی که جمع‌آوری و استخراج مدخل‌ها است، به سرعت انجام پذیرفت. گرچه بعداً با کمک نسخه‌های جدید نرم‌افزاری آن فرهنگ و نیز فرهنگ‌های آریانپور و آکسفورد (*The New Shorter Oxford English Dictionary (Ox-talk)*) به شکل لوح فشرده (CD) و در نهایت با کمک فرهنگ بیست جلدی (*Oxford English Dictionary (OED)*) که از طریق شبکه اینترنت به آن دست یافتم، تعداد مدخل‌ها (سرواژه‌ها) بسیار افزایش یافتند. فرهنگ اخیر (OED) تقریباً شامل تمام فرهنگ‌های دیگر است، با این حال فقط واژگانی به آن ارجاع داده شده که در سایر فرهنگ‌ها یافت نشده‌اند. حتی تعدادی از واژه‌ها از پایگاه‌های اینترنتی مختلف اضافه شده‌اند که نام آنها در کتابنامه آمده است. در آخر، برخی واژه‌های انگلیسی که از ریشه فارسی نبودند ولی دارای ریشه مشترک با فارسی بودند (مثل واژه اشاره شده در بالا (jungle) که همانند «جنگل» فارسی از سانسکریت گرفته شده است) نیز در این واژه‌نامه گنجانده شدند.

کتاب حاضر از دو بخش مجزا تشکیل شده است. بخش اول (اصلی) شامل بیش از ۸۰۰ واژه انگلیسی برگرفته از زبان‌های ایرانی (عمدتاً فارسی و اوستایی) و یا هم‌ریشه با فارسی است و تا آنجا که ممکن بوده، سیر انتقال آنها از فارسی به انگلیسی نیز ذکر شده است. بخش دوم (ریشه‌ها) شامل بیش از ۴۰ ریشه لغت از زبان‌های ایرانی (فارسی و اوستایی) مربوط به واژگان بخش اول می‌باشد که تغییرات زبان‌شناختی آنها نیز ذکر شده است (منبع: Pokorny^۱ نقل از AHD جدید). بخش اخیر بیشتر برای متخصصان و محققان زبان‌شناسی تاریخی و ادبیات تطبیقی کاربرد دارد. واژه‌های دارای ریشه فارسی بخش اول و دوم به‌طور متقاطع به یکدیگر ارجاع داده شده‌اند. برای ارجاع مدخل‌ها به یکدیگر، از نشانه اختصاری

1. Julius Pokorny's *Indogermanisches Etymologisches Worterbuch* (Bern, 1959).

«نک» استفاده شده است (مدخل مورد ارجاع در بخش اول با حروف سیاه و مدخل مورد ارجاع در بخش دوم با حروف نازک مشخص شده‌اند). رابطه شاخه‌های مختلف زبان‌های هند و اروپایی نیز در نمایه انتهای کتاب آمده است.

حروف آوانگار مورد استفاده برای تلفظ واژه‌های این کتاب تقریباً در میان تمام فرهنگ‌های فارسی مشترک هستند و با اندکی دقت، برای خوانندگان فرهیخته قابل درک خواهند بود. به عنوان مثال تلفظ واژه‌های «گفتن» و «اردو» بر اساس منبع مورد استفاده به این صورت است: *goftan* و *ordu*، *ordu*.

برای بسیاری از واژه‌ها چندین سیر انتقال زبانی در منابع دیده می‌شوند، که گاه کاملاً با هم متفاوت هستند. سعی مؤلف بر آن بوده تا واژه‌هایی که دارای منابع فرهنگی مرتبط با فارسی بوده‌اند گنجانده شوند، هرچند که این ارتباط بر اساس منابع دیگر، سست باشد. مثلاً واژه‌های *santir*, *cithara*, *khanjar*, *khorr*, *mandolin*, *rap*, *switch*, *magazine* بر اساس منابع مورد استفاده، فارسی و یا هم‌ریشه با فارسی هستند و در کتاب ذکر شده‌اند، گرچه بر اساس بیشتر منابع چنین رابطه‌ای (با فارسی) وجود ندارد. بنابراین بر محققان و اهل فن است که با توجه به اعتبار منابع دیگر موجود، به درجه توثیق سیر انتقال ذکر شده پی ببرند.

چون سعی بر آن بوده که تمام مطالب مستند باشند، در این واژه‌نامه از ذکر واژگانی که برای نگارنده، هم‌ریشه بودن آنها با فارسی محرز است ولی منابع مکتوبی برای آنها نیافته، مانند چانه (*chin*)، ابرو (*eye-brow*) و ... و نیز واژه‌های دارای مرجع مکتوب - که در منابعی غیر از فرهنگ‌ها و شبکه اینترنتی آمده‌اند - مثل نام سازهای بومی ایران، از جمله تار (*Tar*)، سه‌تار (*Setar*) و نی (*Nay*) که طبعاً در میان سایر ملل نیز به همین نام خواننده می‌شوند، خودداری شده است. فرش و دست‌بافته‌های بسیاری از شهرها، مناطق و طوایف ایرانی، به نام خود آن مناطق یا طوایف شناخته می‌شوند که

به ذکر برخی از آنها اکتفا شده است و از ذکر بسیاری، از جمله Mehriban, Shahsavan, Chenar, Seraband, Kalhor, Senjabi, Zagheh, Farahan, Khamseh, Wiss, Derjazin, Borchelou, Koliai, Hussainabad, Meshkabab و ... صرف نظر شده است. برخی از واژه‌ها نیز گرچه شکل مشترک در (تقریباً) میان تمامی ملل و زبان‌ها دارند (مثل مامان (ma(ma)، بابا (pa(pa))، به علت نوع تکلم کودکان تقریباً در تمام زبان‌ها یکسان‌اند، چرا که اینها معمولاً اولین آواهایی هستند که هر کودکی بر زبان می‌آورد. چنین واژگانی نیز در این واژه‌نامه نیامده‌اند.

استثنائاً چند نام غیر فارسی، مانند Kashgai و Kajar که با ایران مرتبط هستند و نیز چند نام خاص برگرفته از زبان‌های ایرانی، مانند Xerxes، Cyrus، Cambyses، Esther که از دیرباز به انگلیسی راه یافته‌اند، در این واژه‌نامه ذکر شده‌اند.

در سیر انتقال واژه‌ها، به زبان‌هایی که در منابع مختلف ذکر شده‌اند اشاره شده است. دو مثال زیر به روشن‌تر شدن روش دنبال شده در سیر واژگان کمک می‌کند:

Cinnabar (ع-انگ. مع.) شنگرف، شنجرف،

سولفور جیوه یا سیماب (HgS)، زرگون، زرقون، به رنگ شنگرف

انگلیسی میانه: *cynabare/cynoper*

فرانسوی میانه: *cenobre*

لاتینی: *cinnabaris*

یونانی: *kinnabari*

عربی: زنجفر

فارسی: شنگرف (مع.)

بسیار ای کبوترهای دلخواه بدن کافورگون، پاها چو شنگرف

(ملک الشعراى بهار)

در مثال بالا، ابتدا مدخل یا سرواژه (Cinnabar) و در مقابل آن، معنای

واژه به فارسی آورده شده است. بر اساس سیر انتقال موجود در مرجع اصلی، واژه عربی (زنجفر) به یونانی (kinnabari)، سپس به لاتینی (cinnabaris) رفته و از آنجا به فرانسوی میانه (cenobre) راه یافته است. سپس انگلیسی میانه (cynabare یا cynoper) آن را از فرانسوی میانه وام گرفته و امروزه در انگلیسی به شکل cinnabar نگاشته می‌شود. در فرهنگ فارسی معین نیز آمده است که واژه «زنجفر» معرب واژه فارسی «شنگرف» است. و براین اساس این واژه انگلیسی در اصل ریشه فارسی دارد. بنای واژه‌نامه حاضر بر آن است که واژه‌های انگلیسی یا سیر انتقال آنها از مأخذ (1992) *American Heritage Dictionary of English* (AHD جدید) و معانی آنها از همان منبع و یا فرهنگ انگلیسی به فارسی آریانپور (۵ جلدی) (آ) نقل شوند. در چنین حالتی نام منبع مورد استفاده ذکر نشده است. مثلاً واژه فوق از منابع مذکور (AHD جدید و آ) نقل شده و بنابراین در جلوی واژه نام منبع نیامده است زیرا مرحله انتقال واژه از عربی به فارسی در آن فرهنگ‌ها وجود ندارد و به همین جهت در سیر انتقال، در قسمت فارسی نام فرهنگ فارسی معین به اختصار (مع.) آورده شده است.

اختصارات به کاررفته، در آغاز کتاب در بخش «منابع و اختصارات آنها» آمده‌اند. برای بیشتر مدخل‌ها شاهد مثالی از شاعران پارسی‌سرا آورده شده که حاوی ریشه فارسی مدخل است و در انتهای هر بیت نام مأخذ و شاعر آورده شده است. مثال برخی مدخل‌ها در زیر مدخل دیگری آمده که با نشانه «نک.» به آن ارجاع داده شده است. برای یافتن این شاهدها از لوح فشرده دُرَج^۱ استفاده گردیده است.

در بیشتر موارد، در صورتی که مدخل مربوط به رشته‌ای خاص (شیمی، گیاه‌شناسی، موسیقی، زبان‌شناسی، ریاضیات، اسلام، حقوق و ...) و یا کشور یا گروهی خاص (ایران، هند، ترکیه، مجارستان، بومیان آمریکا و ...) باشد، نام آن رشته یا کشور یا گروه پیش یا پس از معنای مدخل ذکر شده است.

۱. خاشمی، افشین (و همکاران)، دُرَج، مجموعه الکترونیکی اشعار (CD)، مهر ارقام رایانه ۱۳۸۰.

در مورد مدخل‌هایی که دارای ریشه فارسی نیستند بلکه ریشه‌ای مشترک با واژه‌ای در فارسی (یا اوستایی) دارند، ترتیب تاریخی (از پایین به بالا) رعایت نشده است و صرفاً واژه یا واژه‌هایی هم‌ریشه با مدخل مورد بحث آورده شده‌اند، مثل:

Cow (internet 1)

گاو

(هم‌ریشه با) اوستایی: *gow*

(هم‌ریشه با) فارسی: گاو

(نک. Nylghau)

گاوِیست در آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خسر بین
(رباعیات ختّام)

مثلاً در سیر انتقال فوق واژه انگلیسی **Cow**، براساس منبع (Internet 1) هم‌ریشه با واژه اوستایی *gow* و واژه فارسی گاو است و ترتیب تاریخی رعایت نشده، زیرا در منبع یادشده صرفاً درباره هم‌ریشه بودن این واژگان صحبت شده است و با آنکه محقق هوشمند به سادگی می‌تواند خود سیر انتقال را حدس بزند، در منابع مورد مراجعه اشاره‌ای به آن نشده است. در پایان نیز خواننده برای کسب اطلاعات بیشتر به مدخل **Nylghau** در بخش اصلی (اول) ارجاع داده شده و یک رباعی از خیام نیز به عنوان شاهد آمده است.

برای برخی مدخل‌ها مطالبی با عنوان «یادداشت» ذکر شده‌اند که - جز در مواردی که منبع دیگری معرفی شده باشد - برگرفته از منبع اصلی انگلیسی (American Heritage Dictionary of English (1992) تقریباً همه تاریخ‌ها براساس تاریخ میلادی آمده‌اند مگر در مواردی که ضرورتاً از تاریخ قمری یا شمسی استفاده شده باشد که در این صورت با نشانه «ق.» یا «ش.» مشخص شده‌اند.

هر جا نیز که بنا به قرائن و شواهد و یا جمع‌بندی منابع، نکته‌ای بر

مؤلف به اثبات رسیده، ولی امکان ارتباط آن با منبع مشخصی موجود نبوده، با نشانه «م.» مشخص شده است. در سیر انتقال، واژگانی که صحت آنها از نظر تاریخی به اثبات نرسیده، با نشانه * مشخص شده‌اند.

سعی اینجانب بر آن بوده تا تمام اطلاعات موجود در منابع مختلف مرتبط با موضوع، اعم از مکتوب و یا الکترونیک را در حد توان جمع‌آوری کنم و در این راه از راهنمایی افراد بسیاری نیز بهره‌مند شده‌ام. با این حال براین نکته اذعان دارم حاصل این تلاش بی‌نقصه نمی‌تواند بود. بر همین اساس، از تمامی کسانی که نقصی از نواقص بسیار این واژه‌نامه را می‌یابند، دعوت می‌کنم مرا در تکمیل آن یاری رسانند. در پایان از همسر، پدر و مادر عزیزم و نیز همه افرادی که به نحوی در جستجو، ریشه‌یابی و تصحیح این واژگان مرا یاری رسانده‌اند سپاسگزارم. همچنین مراتب قدردانی خود را از مسئولان کتابخانه دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه مرکز تحقیقات دارویی داروپخش ابراز می‌دارم.

احمد میرفضائلیان

پست الکترونیک:

amirfazelian@hotmail.com

منابع و اختصارات آنها^۱

الف) فارسی

(آ): آریانپور کاشانی، عباس، فرهنگ کامل انگلیسی به فارسی (۵ جلد)، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۰.

(آج): آریانپور کاشانی، منوچهر، فرهنگ شش جلدی پیشرو آریانپور، انگلیسی - فارسی، نسخه صادراتی، نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه، تهران، ۱۳۸۰.

(اطلاعات): عباسی، حسن، پارسی شکر است (واژه‌های پارسی در زبان گسترده عرب)، روزنامه اطلاعات، مهر و آبان ۱۳۷۵.

(پ): پاشنگ، مصطفی، فرهنگ پارسی و ریشه‌یابی واژگان پاشنگ، محور، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷.

(دهخدا): دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه دهخدا، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۲.

(سازها): ملاح، حسینعلی، فرهنگ سازها، کتابسرا، تهران، ۱۳۷۶.

(شهرها): افشار سیستانی، ایرج، پژوهش در نام شهرهای ایران، روزنه، تهران، ۱۳۷۸.

(ع-انگ): فلاحیه، احمد (مترجم)، عربی در انگلیسی (واژگان انگلیسی مأخوذ از عربی)، سروش، تهران، ۱۳۶۷.

(گیاهان): فاروقی، حسین؛ اقتدار، محمد، گیاهان در قرآن، ترجمه احمد نمایی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۹.

۱. منابعی که ندرتاً به کار رفته‌اند، در پانویس‌ها ذکر شده‌اند.

مع. ۱: معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۳.
 المنجد: معلوف الیسوعی، لويس، المنجد فی اللغة و الاعلام، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۶۰.
 نفسی: نفسی (ناظم الاطباء)، علی اکبر، فرهنگ نفسی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۳.

ب) انگلیسی

(AHD) *The American Heritage Dictionary of the English Language*, Houton Mifflin Company (1982), 2nd Ed., USA
 (AHD جدید) *The American Heritage Dictionary of the English Language*, Houton Mifflin Company (1982), 3rd Ed., USA
 (AHD 2000) *The American Heritage Dictionary of the English Language*, Houton Mifflin Company (1982), 4th Ed., USA <<http://www.bartleby.com/61/>>
 (Encycl) *Webster Encyclopaedia*, 2002 (CD)
 (Internet 1) <http://www.avesta.org>
 (Internet 2) <http://www.wordorigins.org/loanwords.html>
 (Internet 3) <http://www.Rugman.com>
 (OED) *Oxford English Dictionary*, Ed J.A. Simpson and E.S.C. Weiner. 2nd ed. Oxford: Clarendon Press, 1989.
OED Online. Oxford University press. 4 Apr. 2000.
 <<http://oed.com/>>
 (Ox) *The Shorter Oxford English Dictionary*, Onions C.T. Ed, Clarendon Oxford, 3rd Ed, 1988, USA

(Ox-Pocket) *Pocket Oxford Dictionary*, Oxford University Press, March 1994 (CD)

(Ox-talk) *Oxford Talking Dictionary*, Learning Company Inc., Ver. 1.0 (The New Shorter Oxford English Dictionary) (CD)

(RHW) *Random House Webster's Unabridged Dictionary*, Ver. 3.0, Random House Inc., 1999 (CD)

بخش اول

واژگان انگلیسی برگرفته از زبان‌های ایرانی

A

Abdest (OED) وضو، آبدست
فارسی: آبدست [آب (نک. ap-) + دست]
این عشرت و عیش چون نماز آمد وین دردی درد آبدست آمد
(دیوان شمس، مولوی)

Abelmosk, Abelmosch (i), **Abelmoschus** (i)
[گیاه‌شناسی] حبّ المشک، خطمی معطر، خطمی مشک‌بو، خطمی مخملی،
مشک‌دانه (Abelmoschus moschatus)
لاتینی نوین: *abelmoschus*
عربی: حبّ المسک (حب + مسک)
(از) فارسی: مُشک (نک. Musk)

Abkari, Abcaree (Ox) آبکاری، عرق‌فروشی، عرق‌سازی
فارسی: آبکاری (آب + کار + ی)
صبوحی ساز خاقانی و کار آب کن
که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم
(خاقانی)

Abrash ابرش: نوعی رنگ در قالی و فرش (م).
عربی: برص: خال‌هایی مخالف رنگ جلد
(احتمالاً ریشه) فارسی: رخس (م): رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته (مع).
نه پای که رخس عزم راند خود را به سجود شه رساند
(محتشم کاشانی)

Achar (OED)

خیار ترشی، خیار شور

فارسی: آچار (از آچاریدن): انواع ترشی آلات (مع.)

ترش دیدم جهانی را من از ترس در آن دوشاب چون آچار گشتم
(دیوان شمس، مولوی)

Acinaces (Ox)

شمشیر کوتاه

(از) لاتینی: *acinaces*: شمشیر کوتاه(از) یونانی: *akinakes*

(از) فارسی: (در فرهنگ‌ها نیافتم (م.))

مشتقات: *Acinaciform* (Ox)(نک. *Scimitar*)**Adam** (پ. اطلاعات: ۱۹ مهر ۷۵)

آدم (ع): نخستین آفریده نر

اوستایی: *eyudaman*: نخستین آفریده (*eyu*: نخستین، تنها + *daman*): آفریده]

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنا تا سعادت ببری
(حافظ)

یادداشت

این واژه پس از ورود به عربی، به قرآن نیز راه یافته است. (نک. *Ahriman*) (م.)**Ahriman**

اهریمن، خدای پلیدی و زشتی (مخالف اهورا مزدا)

فارسی: اهریمن

فارسی میانه: *ahraman*اوستایی: *angro mainiuis*: [*angro*: روح + *mainiuis*: شیطان]

بکشتی و تا بوده‌ای بدتنی نه از آدم از تخم اهریمنی

(شاهنامه فردوسی)

یادداشت (Encycl)

«شیطان» واژه‌ای در اصل عبری است که فرهنگ ایرانی و زرتشتی در معنا و مفهوم کنونی آن تأثیر بسزایی گذارده است. بر اساس تورات، شیطان «پسر (انسانی) خدا» بوده است (Job, ۱, ۶) حتی وقتی برای انجام امور الهی به بالا برده می‌شود، به کارگزاران وفادار خداوند تعلق دارد و در تمام تورات او هیچ‌گاه نقش رقابتی یا

ضدیتی با خدا ندارد. مثلاً در جایی که خداوند می‌خواهد بلم (عابد کافر) را از نفرین بنی اسرائیل بازدارد، از شیطان استفاده می‌کند (Num, ۲۲, ۲۳). به عبارتی در اینجا نیز خداوند از وی برای سد کردن کارهای نادرست بهره می‌جوید.

اما از هنگام تبعید بابلیان که یگانه پرستی یهود با دین دوگانه ایرانیان تلاقی پیدا کرد، شخصیت شیطان به تدریج تغییر یافت. در آن زمان آیین زرتشت نیروی قدرتمند فایق در شرق زمین بود که در آموزه‌های خود تأکید داشت که جهان نه توسط یک نیرو بلکه به وسیله دو نیروی غیروابسته به یکدیگر اداره می‌شود: نیروهای نور متعلق به خیر (اهورا مزدا) و تاریکی متعلق به شر (اهریمن). پیامبر بزرگ یهودیان در آن زمان (Deutro-Isaiah) اعتراض کرد و گفت: هر دو نیروی تاریکی و روشنی آفریده خداوندند و فقط او است آفریدگار خیر و شر. با این وصف، فلسفه برآمده از شرق تأثیر خود را بر این تفکر عبری گذارد و یهودیان نیز شیطان را به عنوان یک نیروی مستقل قلمداد کردند. گرچه این نیرو تحت سلطه خدا قرار داشت، نیات پلید وی در جهت گمراهی مردم بود. از آن پس بود که شیطان سقوط خود را در مسیری رو به انحطاط آغاز کرد و در ذهن مردم نیز به همین ترتیب تخریب و مبدل به مؤلد شر (شُروری مانند رانده شدن حضرت آدم (ع) از بهشت و گوساله پرستی بنی اسرائیل) شد.

در مسیحیت شیطان نقش جدید و برجسته‌ای پیدا کرد. وی به عنوان «شاهزاده تاریکی» و «مارگونه قدیمی» نامیده می‌شود که تمام جهانیان را فریب می‌دهد. در این دین شیطان فرشته‌ای است که به خاطر غرور و حسدش از درگاه خداوند رانده شده است. وقتی خداوند انسان را آفرید، شیطان بسیار افسرده و غمگین شد که چگونه خدا برای موجودی که از خاک آفریده شده، چنین شخصیتی قایل می‌شود. خدا نیز وی و پیروانش را وعده جهنم ابدی داد.

مفهوم شیطان در اسلام نیز کمابیش مشابه معنای فوق است (م):
وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. * قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ. قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِمَّنْ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ. * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ. * قَالَ أَنْظِرْ فِيَّ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ. * قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ. * قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْهُورًا. لَمْ تَبْعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ *

و همانا آفریدیمتان پس صورتگرتان کردیم و سپس به فرشتگان گفتیم سجده کنید برای آدم. پس سجده کردند، بجز ابلیس که نبود از سجده کنندگان.* (خدا) گفت چه باعث شد سجده نیاوری آنگاه که فرمودمت؟ (شیطان) گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل.* (خدا) گفت فرو شو، نرسد تو را که در آن کبر ورزی، پس برون شو که تو از سرافکندگان.* (شیطان) گفت مهلت ده تا روزی که برانگیخته شوند (روز قیامت). * (خدا) گفت همانا تویی از مهلت داده شدگان.* (شیطان) گفت پس بدانکه گمراهم کردی بر سر راه راست تو بر کمینشان نشینم.* سپس از پیش رو و پشت سر و راست و چپشان درآیم و بیشتر آنان را شکرگزار نیایی.* (خدا) گفت برون شو از آن نکوهیده و سرافکنده. هر آنکه تو را پیروی کند از ایشان (آدمیان)، همانا پُر سازم دوزخ را از همگی شما* (سوره اعراف: ۱۱-۱۸)

(و سپس ماجرای اغوای آدم (ع) را بیان می‌دارد)

Ahura Mazda

اهورا مزدا

اوستایی: اهورا مزدا [اهورا: خداوندگار (نک. -ansu) + مزدا: دانا (نک. -men)]

یادداشت (Encycl)

در قرن ششم پیش از میلاد دین جدیدی در ایران آورده شد که اذهان بسیاری را تسخیر کرد و به سمت غرب و سپس تسخیر تمامی جهان در حال پیشروی بود. زرتشت، پیامبر این دین، به دوگانگی وراطبیعی معتقد بود: دو خدا بر جهان حکم می‌راندند، نیروهای نور و تاریکی و یا به بیان اخلاقی، خیر و شر یا راستی و ناراستی. این دو نیرو دائماً با یکدیگر برای برتری‌جویی در نبرد هستند و پیروز میدان نامعلوم است.

نام خدای نور «اهورامزدا» بود، به معنی «خدای خِرَد»، و به عنوان آفریننده تمام ستارگان نیکی که تعداد آنها به ۴۸۶,۰۰۰ می‌رسید، ستایش می‌شد. این ستارگان می‌باید از ارتفاعات بهشت در برابر نیروهای شر که در خدمت «اهریمن» - متضاد «اهورامزدا» - بودند، دفاع کنند. همچنین این آیین بیان می‌داشت: همان‌طور که نور باعث رانش تاریکی می‌شود، دانش نیز باعث روشنائی ذهن بشر می‌گردد.

به رغم پویایی، جاذبه و قدرت این دین که باعث پیشرفت موقت آن به سمت

غرب شد، آیین زرتشت در برخورد با دین یگانه پرستِ یهود متوقف و مجبور به ترک صحنه شد. این آیین امروزه پیروان اندکی دارد که بیشتر آنها در ایران و هندوستان زندگی می‌کنند. با این حال، آموزه‌های زرتشت (اوستا) دست‌نخورده باقی مانده است.

در سال ۱۹۱۰ هنگامی که شرکت جنرال الکتریک به دنبال نامی برای لامپ‌های خود می‌گشت، شخصی توجه آنها را به «اهورا مزدا» - خدای باستانی نور - جلب کرد که انتخاب بهتری از آن نام خاموش نانشدنی وجود نداشت. به همین جهت نام آن لامپ‌ها را Mazda Globes نهادند و گرچه این محصول در آمریکا ساخته می‌شود، نام آن از ایران قرن ششم پیش از میلاد گرفته شده است. بدین ترتیب یک خدای باستانی ایرانی احیا شد تا بار دیگر جهان را (البته این بار به شکل حباب چراغ) روشنی بخشد!

Akarana (Internet 1)

بی‌انتها، بی‌کران

(هم‌ریشه با) اوستایی: کرانه (karana)

(نک. Corner)

Aleph, Alif (آج)

الف (حرف اول الفبای فارسی، عربی و عبری)

(هم‌ریشه با) فارسی: الف

قد همه دلبران عالم پیش الف قدت چو نو ن باد

(حافظ)

Alfalfa (پ)

اسپرس، یونجه (واژه یونجه در اصل ترکی است)

اسپانیایی: *alfalfa*

عربی: الفصفصه

سریانی

اوستایی: *as-pest*

از *aspo-asti*: آنچه اسب می‌خورد.

[*aspo*: اسب + *asti*: می‌خورد (نک. Eat)]^۱

۱. زیر نویس برهان، دکتر معین، نقل از پ (از پورداوود، یغما، ۲ - ۱۳)

Alforja (AHD 2000)

خورجین، کیف بزرگ، انبان

اسپانیایی

اسپانیایی باستان

عربی: الخُرج (ع - انگ)

فارسی: خورجین، خُرجین: جامه‌دان

پار تو خورجین توست و کیسه‌ات گر تو رامینی مجو جز وپسه‌ات

(مثنوی معنوی، مولوی)

Algorism

[ریاضیات] الگوریتم، محاسبه به وسیلهٔ ۹ رقم و صفر،

حساب عددی، حساب با سلسلهٔ اعداد، حساب رقمی

[به نام ابوبکر محمد بن عباس معروف به «خوارزمی» دانشمند ایرانی: (وفات: ۳۸۳ ق.) از دانشمندان معروف ادب عرب، اصل وی از خوارزم و مادرش خواهر محمد جریر طبری بود. (شهرها: ۱۲۵)]

انگلیسی میانه: *algorisme*

فرانسوی باستان

لاتینی میانه: *algorismus*

عربی: الخوارزمی

فارسی: خوارزمی (خوارزم: ناحیه‌ای در ایران قدیم، ازبکستان کنونی + ی) (مع.)

سخن چو تیر و زبان چون کمان خوارزمی است

که دیر و دور دهد دست وای از این دوری

(دیوان شمس، مولوی)

Algorithm

[کامپیوتر و ریاضیات] الگوریتم، محاسبهٔ عددی،

حساب رقمی

محَرَفِ *Algorism* (احتمالاً) متأثر از *Arithmetic*(نک. **Algorism**)**Alkekengi** (Ox)

[گیاه‌شناسی] کاکونه، کاکنه،

Physalis alkekengi Linn. از تیرهٔ سیب‌زمینی (*Solanaceae*)

عربی: الکاکنج

فارسی: کاکنه، کاکونه (مع.)

Alphenic (OED)

قند جو سفید

فرانسوی: *alphenic*

عربی: ألفانید (مع.)

فارسی: پانید: قند سفید

(نک. *Penide*)**Altincar** (OED)

تنکار، بوره طبیعی

(نهایتاً) عربی: التَنکار

فارسی و هندی: تنکار

مالایی: *tingkal*سانسکریت: *tankana*(نک. *Sjambok*, *Tinkal*)**Amildar** (OED)

مأمور مالیات در هند، عامل مالیات

فارسی و هندی: [عربی: عمل + فارسی: دار (نک. *dher-*)]

عمل‌داران برابر می‌دویدند زر و دیبا به خدمت می‌کشیدند

(خسرو و شیرین، نظامی)

Anderoon (OED)

حریم، آندرون خانه

فارسی: اندرون (از اندر: داخل)

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

(حافظ)

Angary (آج)

[حقوق] حق طرفین درگیر در جنگ نسبت به

نابود کردن چیزی که متعلق به کشوری بی طرف است، به شرطی که بهای آن

را جبران کنند. سخره، بیگاری

(احتمالاً) فارسی: انگاری (انگار + ی) (م.)

به شرمساری انگار عاشق چه کنم اگر شکنجه زلفت ز من کشد اقرار

(محتشم کاشانی)

Anil

[گیاه‌شناسی] نیل، درخت نیل، برگ نیل،

گیاهی به نام *Columbia serratifolia* از خانوادهٔ Tiliaceae

فرانسوی

پرتغالی

عربی: التیل

فارسی: نیل

سانسکریت: *nili* (از) *-nila* : آبی تیره

مشتقات: Anilin(e)

گوی زمین ربه‌ده چوگان عدل اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
(حافظ)

Animal (پ)

حیوان، جانور

(هم‌ریشه با) اوستایی: *anuniye* : چهارپایان کوچک خانگی**Ankus** (OED)

کجک، سیخونک یا میلهٔ باریکی که سرِ تیزی دارد و پیلانان با آن فیل خود را می‌رانند.

هندی: *ankus*

فارسی: انگُر: کجک

پیل مستم مغزم از انگُر بیاشوبند از آنک

گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم

(خاقانی)

Araba (OED)

ارابه، نوعی گاری

فارسی: ارابه: گردونهٔ اسبی، گردون، گاری

Archimage (AHD)

مویدِ موبدان، مغِ بزرگ، ساحر بزرگ، افسونگر بزرگ

لاتینی متأخر: *Magos + arch: arkhimagos* : شعبده‌بازفارسی باستان: (*magus*)(نک. *Magus*، *magh-*)

موبد موبدان، رئیس جادوگران، رئیس مغ‌ها
(Archimagus (نک. Archimage)
(Ā) Archimagus

آرشین:
واحد اندازه‌گیری طول رایج در روسیه، برابر ۷۱ سانتی‌متر. (مع.)
روسی: *arshin*
تاتاری: *arshyn*
(هم‌ریشه با) ترکی: *arsin*
(ریشه) فارسی: [در فرهنگ‌ها نیافتم (م.)]

نوعی قالی ایرانی بافت استان اردبیل
(از) اردبیل: (سابقاً): آرتاویل (آرتا: مقدس + ویل: شهر) (شهرها)
وز ارمنیه تا در اردبیل پییمود بینادل و بوم‌گیل
(شاهنامه فردوسی)
(Internet 3) Ardabil

نوعی پارچه ابریشمی خیلی ظریف ایرانی
فرانسوی: *ardasse*
فارسی: آردن: نوعی ابریشم یا خز سرخ (دهخدا)
(OED) Ardass

اردب: واحد اندازه‌گیری وزن، برابر ۲۴ صاع
(مع.)، پیمانۀ اندازه‌گیری رایج در مصر، برابر ۱۸۵ لیتر
عربی: اَرْدَب
آرامی: *'rdb*
(یا) قبطی: *artab*
(یا) یونانی: *artabe*
(هر سه احتمالاً) ریشه فارسی باستان: [در فرهنگ‌ها نیافتم (م.)]
(Ox) Ardeb

[شیمی] نقره، سیم (Ag)
(هم‌ریشه با) اوستایی: *erezata*
(Internet 1) Argent, Argentum

ساعده، اسلحه
(هم‌ریشه با) اوستایی: *arena*
(Internet 1) Arm

Arsenic

[شیمی] آرسنیک (As)؛ عنصر فلزی سمی

انگلیسی میانه: *arsenik*

فرانسوی باستان

لاتینی: *arsenicum*یونانی: *arsenikon*؛ زرنیخ زرد(محرف) سریانی: *zarnika*فارسی میانه: *zarnik* (زرنیخ)ایرانی باستان: *zarna-*؛ طلائی، زری(نک. *ghel-*)مشتقات: *arsen* (*arseno*, *arsenio*), *arsenide*, *arsenate*, *arsenicate*, (*ī*)*arsenicophagy*

فرو بردنش هست زرنیخ زرد بر آوردنش نیل با لاجورد

(خردنامه، نظامی)

Aryan, Arian (OED)

نژاد آریایی، آریان،

(نازیسم و نئونازیسم) سفید پوست غیر یهودی، هند و ایرانی

یادداشت (AHD 2000)

جالب است بدانیم «آریان» (Aryan) که در انگلیسی امروز به افراد موبور و چشم آبی آلمان نازی اطلاق می‌شود، در اصل به مردمی گفته می‌شد که از نظر چهره بسیار متفاوت از ایشان بوده‌اند. تاریخ این واژه با هند و ایرانیان باستان آغاز می‌شود. مردمان هند و اروپایی که در بخش‌هایی از ایران، افغانستان و هندوستان امروزی می‌زیستند، در نامگذاری قوم خود واژه «آریا-» [*arya-*]، ایی ریا (*airya*) (دمخدا) را به کار بردند. اولین آنها گونه‌ای است در زبان‌های ایرانی که نهایتاً به نام «ایران» خوانده شده است. [فارسی میانه: ایرانشهر *Eran-(Shahr)*؛ (سرزمین) ایرانیان، پهلوی: *İran Šatr* (دمخدا)]. محققان اروپایی در قرن ۱۸ میلادی با این واژگان آشنا شدند. فردریش شلگل^۱، محقق آلمانی و از مهم‌ترین دانشمندان اولیه زبان‌های هند و اروپایی، نظریه‌ای ارائه داد مبنی بر اینکه واژه‌های هند و ایرانی مذکور با واژه آلمانی *Ehre* (به معنی افتخار) و نام‌های قدیمی تر آلمانی حاوی *ario-* مثل *Ariovistus*^۲ مرتبط هستند. بنابر نظر وی نام «آریا» (*arya-*) نه

1. Friedrich Schlegel

۲. جنگاور سوئسی

یک نامگذاری صرف، بلکه در واقع واژه‌ای بود که هند و اروپاییان خود را بدان می‌نامیده‌اند و به معنی «مردمان با افتخار» بوده است (البته این نظریه مورد تردید است). بنابراین «آریان» (Aryan) مترادف «هندواروپایی» شناخته شد. دیر زمانی از پایه‌گذاری این تئوری سپری نشده بود که نظریه دیگری ارائه شد مبنی بر اینکه موطن اصلی هند و اروپاییان، اروپای شمالی بوده است. در این زمان اروپاییان به این فکر افتادند که آریایی‌ها نیز می‌باید فیزیوتیپی مانند ساکنان (اصلی) اروپای شمالی داشته باشند. هنوز این فرضیات در حال بررسی بودند که برخی محققان ضد سامی آلمانی، به خاطر ریشه‌های سامی یهودیان آلمان، به عنوان گروه اصلی غیر آریایی متوجه ایشان شدند. از همین نقطه تمایز ذهنی بین یهودیان و آلمانی‌های آریایی تبار ایجاد شد که نهایتاً هیزمی برای آتش نظریات نژادپرستانه نازی‌ها فراهم آورد. (و سرانجام موجب جنگ خونین دوم جهانی گردید. (م.))

[گیاهشناسی] آنقوزه، آنکوژه: **Asafetida, Asafoetida**

ماده قهوه‌ای تلخ و بدبوی رزینی که از ریشه گیاهی از جنس *Ferula* از خانواده پیازچه به دست می‌آید و در طب سنتی به کار می‌رود.

انگلیسی میانه

لاتینی میانه: *asafetida* [asa : صمغ + *fetida* : بدبو، گنده]

asa : (از) فارسی: آزا؛ راتیانج و رخیبینه (دهخدا)

یهود اروپایی، **Ashkenazi** (AHD 2000)

یهودیانی که در شمال و مرکز اروپا سکنی گزیدند.

عبری میانه: *ashkenazi* : [*ashkenaz* : آلمان + ی]

عبری: *ashkenaz* : نام یکی از نوادگان نوح (ع)

(هم‌ریشه با) اکدی: *ashguzai*

فارسی باستان: ساک : سکا، سکایی

یادداشت (دهخدا، مع.)

سکا، نام قومی مختلط که عنصر آریایی آن غالب بود و در روزگاران قدیم از آسیای میانه، یعنی ترکستان شرقی یا ترکستان چین تا دریای آرال و خود ایران و از این نواحی به فاصله‌هایی تا رود دن و از آن رود تا رود بزرگ دانوب پراکنده بودند. (داریوش بزرگ آنان را سکا یا سکا نامیده است). مردمانی که در اروپای شرقی سکنی داشتند، در کتب هرودت، موسوم به

سکیت هستند و اسسیت (scyth) فرانسوی شده این نام است.^۱ ساک، پسر جوهر و نوه یافت در اشکناز مسکن داشتند و آن شهری است در کناره شمالی بحر احمر (دریای سیاه) که مهاجرین از آنجا به اروپا رفتند و سبب ایجاد اسم اسکاندیناوی شدند.^۲

رومیانی که در اروپای شرقی سکنی داشتند در کتب هرودت موسوم به اسکیت^۳ (اسکوت) می‌باشند و «سیت»، فرانسوی شده همین اسم است. یونانی‌ها این اسم را از این جهت به این مردمان داده بودند که «اسکوت» در زبان یونانی به معنی پیاله است و این مردم همیشه پیاله با خود داشته‌اند.

هرگاه سکاها با کسی عهد و پیمانی به قید قَسَم ببندند چنین کنند: در کاسه‌ای گلی شراب ریزند بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی به بدن متعاهدین زده، خون آنها را با شراب مخلوط کنند. پس از آن شمشیر و تیر و زوبین را در شراب گذارده، مشغول دعاخوانی می‌شوند. چون این مراسم به آخر رسید، از آن شراب، متعاهدین و حضار می‌آشامند.

در زمان اشک هفتم، فرهاد دوم، سکاها در اثر فشارهای یوئه‌چی‌ها مجبور به جلائی وطن شدند. بدین ترتیب سکاها در «زرنگ» برقرار شدند و از این زمان زرنگ (درنگیان) به نام سکاها به «سکستان» (سیستان) معروف گردید. علاوه بر آن، سکاها به طرف شرق حرکت کرده، کابل را به دست آوردند و سپس به طرف هند رفتند و قسمت‌هایی از آن را تسخیر کردند و دولتی به وجود آمد که در تاریخ، به دولت «هندو سکایی» معروف است.^۴

[فرهنگ عامیانه یهودیان] شیطان بزرگ، روح خبیث **Asmodeus** (AHD، آج)

لاتینی: *asmodaeus*

یونانی: *asmodaios*

عبری: *ashmaday*

اوستایی: *aesma-daeua* [*aesma*: خشم (نک. -*eis*) + *daeva*: دیو (نک. -*deiw*)] :

دیو خشم (نک. **Div**)

۱. دهخدا، نقل از ایران باستان، مشیرالدوله، ج ۱، ص ۵۷۷ و ج ۲، ص ۱۳۷۹.

۲. دهخدا، نقل از قاموس کتاب مقدس.

3. scyth

۴. دهخدا، نقل از فرهنگ فارسی معین.

Assassin

حشیشیین:

لقبی که به اسماعیلیه پیروان حسن صباح داده‌اند، قاتل، تروریست
تا که می خوردست و یا بنگ و حشیش

خلق درمآندند اندر بهشیش

(مثنوی معنوی، مولوی)

یادداشت (ع- انگ. مع.)

حشیشیین جمع حشیشی (حشیش + ی) (OED) است و در اصل به معنی «معتاد به حشیش» که به فداییان یا پیروان حسن صباح، رهبر فرقه اسماعیلیه گفته می‌شده است. به عقیده برخی تاریخ‌نویسان، پیروان حسن صباح پیش از اقدام به قتل رجال سیاسی، حشیش می‌کشیدند تا از لحاظ روحی و روانی تخریر شوند و به‌همین جهت بدین نام خوانده می‌شده‌اند. این واژه در انگلیسی امروز به‌طور عام برای نامیدن افرادی که مبادرت به سوءقصد می‌کنند، به کار می‌رود. معمولاً به جای این واژه، در فارسی امروز واژه «تروریست» (در اصل انگلیسی) و در عربی واژه «ارهابی» به کار می‌رود.

A'ssogue (OED)

نوعی کشتی اسپانیایی مخصوص حمل جیوه به

امریکا برای استخراج نقره

فرانسوی: *assogue*

اسپانیایی: *azougue* : جیوه

(و) پرتغالی: : جیوه

عربی: الذوق

فارسی: ژبوه

(نک. Azoth)

Attar, Ottar, Otto

عطر گل، عطر گل سرخ

فارسی: عطر (ع- انگ)

عربی: عطر

سرش را به کافور کردند خشک رخس را به عطر و گلاب و به مشک
(شاهنامه فردوسی)

Attargul

عطر گل سرخ محمدی، «attar of roses» هم می‌گویند

فارسی: عطر گل (عطر + گل)

(نک. Attar)

طبله عطر گل و زلف عیبرافشانش

فیض یک شمه ز بوی خوش عطار من است

(حافظ)

Aubergine

بادنجان، رنگ بادنجان، رنگ بادنجانی،

باتنگان (مع.)، بادنگان (مع.)

فرانسوی

کاتالونی: *albergina*

عربی: البادنجان

فارسی: بادنگان

سانسکریت: *vatingana* (Ox)

(نک. Melongene)

کی ز انگشت همچو بادنگان تیر شاید گذشت بر پنگان

(حافظ)

Avail (Internet 1)

فراهم آوردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *avang***Avesta**

اوستا

فارسی میانه: *apastak* (معنی اصلی: (اشعار) ستایش)**Awning** (OED)

پرده یا سایبان کرباسی که بالای مغازه‌ها و

در و پنجره‌ها می‌آویزند تا از آفتاب محفوظ باشند، سبابط، پناهگاه

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: آونگ: هر چیز آویخته، معلق

هیچ کس دزدیده روی عیش دید کو نشد آونگ بر دار قضا

(دیوان شمس، مولوی)

Axel (پ)

میله چرخ، محور

(هم‌ریشه با) اوستایی: *asana*: تند و زود چرخنده، به تندی رفتن

Ayatollah

[اسلام] آیت‌الله

فارسی: آیت‌الله

عربی: آیه‌الله (آیه: نشانه + الله)

Azedarac (OED), Azedarach (آج)

[گیاه‌شناسی] آزاد درخت

[Melia azedarach] (یا زیتون تلخ) که پوست و ریشه آن در داروسازی کاربرد دارد.

فرانسوی: *azedarac*اسپانیایی: *azedarache*

عربی: الأزدرخ، الأزدارخت (المنجد)

فارسی: آزاد درخت

Azerbaijan(i) (OED)

آذربایجانی (آذربایجان + ی)، اهل آذربایجان

(از) آذربایجان (آذر، آذرباد، آذربادگان، آذربادگان، آذربایگان، آذربایجان، آذربایجان):

نام استانی در ایران

راکب او در خراسان گر نهد پا در رکاب

پای دیگر در رکاب آرد در آذربایجان

(معتم کاشانی)

بادداشت (دهخدا)

گویند آذربایجان از آترپاتوس، نام یکی از سرداران اسکندر مأخوذ است و صاحب معجم البلدان و بعض دیگر گفته‌اند که از لفظ آذر به معنی آتش و بادگان یا بایگان به معنی حافظ و خازن آمده است و معنی مجموع آن حافظ النار یا حافظ بیت النار باشد. آتروبات یا آذربد به معنی آتش‌پناه و «اتروبات مانسار سپندان» نام موبدی، وزیر شاهپور دوم و شارح اوستا است که «پسر قانون و مقدس آتش‌پناه» معنی می‌دهد. از آنجا که واژه آتروبات و آذربد و نام‌هایی مانند این دو، در زبان فارسی قدیم هست انتساب نام آذربایجان به سردار اسکندر محتاج به ادله قاطع‌تری از تاریخ است که از غیر مأخذ یونانی و رومی باشد. زبان مردم این خطه شعبه‌ای از زبان فارسی موسوم به زبان آذری است.

Azoth

جیوه، ژیوه، سیماب

انگلیسی میانه: *azoc*

فرانسوی باستان

عربی: الذَّوق

سریانی: *ziwag*فارسی میانه: ژیوک (*zhiwak*): زندهایرانی باستان: *jivaka*

(هم‌ریشه با) پهلوی: زیوانداک (دهخدا)

(هم‌ریشه با) سانسکریت: *jivaka*: زنده

چو ژیوه بود به جنبش نبود زنده اصلی

نمود جنبش عاریه باز رفت و سکون شد

(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (م.)

«ک» در انتهای کلمات فارسی میانه، در فارسی دری (معاصر) تبدیل به «پ»

غیرملفوظ شده است، مانند:

خربوزک ← خربوزه

خایک ← خایه

پردک ← پرده

خانک ← خانه

ژیوک ← ژیوه

بورک ← بوره

Azure

لاجورد، (رنگ) لاجوردی، سنگ لاجورد

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *azur*لاتینی میانه: *azura*

عربی: اللَّازورد

فارسی: لازورد، لاجورد

مشتقات: (آ) *azuline, azulite, azulejo, azurite, azurous, azury, azurine*

بر آیین شاهان یکی دخمه کرد چه از زَرِ سرخ و چه از لازورد

(شاهنامه فردوسی)

(همچنین نک. *Arsenic*)

B

Babi (OED) بابی: وابسته به فرقه بابیه
از میرزا علی محمد شیرازی معروف به باب الدین بنیان‌گذار فرقه بابیه
(۱۸۱۹ – ۱۸۵۰).
(نک. Baha'i)

Babouche, Baboosh (i) پاپوش، کفش سرپایی، نعلین؛
کفشی که پشت و پاشنه ندارد.
فرانسوی: *babouche*
عربی: بابوج
فارسی: پاپوش (پای + پوش)
یادداشت (OED)
تبدیل «پ» به «ب» در واژه‌هایی همچون *pasha* و *bashaw* نیز مشاهده می‌شود.
(که به خاطر فقدان حرف «پ» در عربی است. (م.))

Babul [گیاهشناسی] درخت استوایی آفریقایی
(*Acacia nilotica*) که در جنوب ایران (دهخدا) و ناحیه بابل در شمال ایران
(شهرها) نیز می‌روید.
فارسی: بابل

Bactria (آج) باکتریا، باختران
(ناحیه‌ای در ایران قدیم که امروزه در شمال شرقی افغانستان قرار دارد)
فارسی: (از) باختر
مشتقات: Bactrian

برادر دو بودند از یک پدر
نکوروی و دانا و شمشیرزن
شنیدم که در مرزی از باختر
سپهدار و گردن‌کش و پیلتن
(بوستان سعدی)

Badian (OED) گیاهشناسی [بادیان، انیسون چینی،

رازیانه، بادپانه، وادیان (*Illicium anisatum*)

فرانسوی: *badiane*

فارسی و اردو: بادیان

نیست مرا وقت ضعیفی هنوز بشکند این را شکر و بادیان
(ناصر خسرو)

Badmash, Budmash (OED) بدکار، شریر

اردو و فارسی: بدمعاش [فارسی: بد + عربی: معاش (از عیش)]: بدپیشه، فاسق

Baft, Bafta, Baftah نوعی پارچه پنبه‌ای ارزان و خشن، بافته

فارسی: بافت (از بافتن)

بافته ابریشمش از زلف حور بسته به او پرده موزون و نور
(ملک الشعرای بهار)

Baha'i (OED) بهایی: وابسته به فرقه بهائیت

از میرزا حسینعلی بن میرزا عباس نوری معروف به بهاءالله که فرقه بهائیت
منتسب به او است (۱۸۱۷ - ۱۸۹۲).

Bairam (OED) [در ترکیه] عیدهای فطر (۳ روز جشن)

(Lesser B.) و قربان (۴ روز جشن) (Greater B.)

ترکی: *beïram*, *barîra-m*

فارسی: بایرام (دهخدا): عید و جشن؛ عید فطر [کوچک بیرامی، شکر بیرامی (عید

حلوا)] و عید قربان [(بیوک بیرام (عید بزرگ)، بریان بیرامی، عید گوسفندکشان]

یکی از اقشه بیرام اندوز که نامش عید اتراک است امروز

(محتشم کاشانی)

یادداشت (م.)

در فرهنگ‌های موجود اشاره‌ای به ریشه فارسی واژه بایرام نشده و ظاهراً
از ترکی به فارسی آمده است. گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها
(از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع قرین صحت باشد ولی

همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است.

Baklava (آج)

باقلاوا؛ نوعی شیرینی

ترکی: (آج)

فارسی: باقلوا (مع. و دهخدا)

Bakshesh, Bakhshish (Ox)

بخشش، انعام، رشوه

فارسی: رشوه

فارسی میانه: بخشش

اوستایی: *bakhshishn* از *bakhshidan*: بخشیدن

(نک. -bhang)

به پیش بخشش او یک زمان وفا نکند

هر آن متاع که گنجور بحر و کان دارد

(عبید زاکانی)

Balakhana (OED)

(در خانه‌های ایرانی) بالاخانه برای اقامت مهمانان

فارسی: بالاخانه [بالا + خانه (نک. Khan)]

یادداشت (م.)

دکتر منوچهر آریانیپور کاشانی (مؤلف «آ» و «آج») در مصاحبه‌ای بیان داشت که

واژه انگلیسی Balakhana نیز برگرفته از همین ترکیب فارسی (بالاخانه) است که با

توجه به مآخذ موجود صحیح به نظر نمی‌رسد.

Balas

لعل بدخشان:

یک نوع یاقوت که رنگ سرخ مایل به نارنجی دارد.

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *balais*

(و) اسپانیایی باستان: *balax*

(هر دو هم‌ریشه با) لاتینی میانه: *balascus*

عربی: بَدَخَش

فارسی: بدخشان [ناحیه‌ای در شمال شرقی افغانستان امروزی، با لعل معروف

بدخشی]

بخندد بسی معدن لعل بر من که خرمره سوی بدخشان فرستم

(سیف فرغانی)

Baluch, Baluchi (OED)

بلوچ، بلوچی

فارسی: بلوچی (بلوچ + ی)

هم از پهلوی و پارس و کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروچ
(شاهنامه فردوسی)

Baluchithere

[دیرینه شناسی] دایناسور پستاندار عظیم‌الجثه

منقرض شده از جنس *Baluchitherium* (شبه کرگدن) مربوط به دوره‌های
الیگوسن و میوسن

انگلیسی: *baluchithere*

(از) فارسی *Baluchi (stan)*: (بلوچ) -ستان + *-there*: نوعی پستاندار منقرض شده
:*-there*

(از) یونانی: *therion*: درنده وحشی(نک. *Baluch*)**Ban** (OED)

[در مجارستان] افسرانی که هنگام جنگ سمت

فرماندهی را به عهده می‌گرفتند، اعلام، احضار، انتشار

فارسی: بان: پسوند حفاظت و نگهبانی

(نک. *Durwan*)**Barbican**

برج و باروی قلعه شهر،

حصار و باروی شهر، استحکامات خارجی قلعه

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *barbacane*لاتینی میانه: *barbacana*

فارسی: بربرخانه (بربر: محافظ + خانه)

بربر

ایرانی باستان: *parivaraka**: دفاعی (نک. *wer-*)

خانه:

فارسی میانه: خانک (*khanak*): خانه (نک. *Azoth*)

(هم‌ریشه با) فارسی: بارو (م.)

گامی زده با تو کودکانه پرسیده ز شهر و برج و بارو

(پروین اعتصامی)

Bard, Barde

سینه‌پوش و گردن‌بند اسب که

برای تزئین یا تسلیح اسب به کار می‌رود، زره سربازان قدیم

انگلیسی میانه: *barde*

فرانسوی باستان

ایتالیایی باستان: *barda*

عربی: بردعة: زین اسب

فارسی: پرده

(نک. *Purdah*)مشتقات: *Bardelle***Barmecide (feast)**

دعوت به شام دروغین،

سخاوت یا مهمان‌نوازی ظاهری، تعارف شاه عبدالعظیمی (م.)

فارسی: برمکی (برمک + ی)

مشتقات: *Barmecidal*

جعفر صادق به قول جعفر برمک به جود

با هنر هاشمی با کرم برمکی

(خاقانی)

یادداشت (م.)

در شعر فوق، برعکس معنی مدخل (*Barmecide*)، بخشندگی و جود به جعفر

برمکی نسبت داده شده است.

Barnacle (OED)

پوزه‌بند یا مهار اسب

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: پَرَنجِه کردن

(یا) بُرَندن: فشار دادن و افشردن (دهخدا)

علت جهل چو مرجان تورا رنجبه کند

داروی علم خور ایرا که به علم است شفافش

(ناصر خسرو)

Barracan (OED)

[در اسپانیا] نوعی پارچه ضد آب از پشم

خشن یا موی بز (Ox)

فرانسوی: *barracan*, *baragant*, محرف *bouracan*

عربی (و فارسی): بُرْکان: گلیم سیاه (دهخدا)

Bashaw

پاشا، نجیب‌زاده، اصیل

عربی: پاشا

ترکی: پاشا

فارسی: پادشاه

(نک. Babouche , Padishah)

Bazaar, Bazar

بازار

ایتالیایی: *bazarro*(و) اردو: *bazar*

(هردواز) فارسی: بازار

(نک. wes-2)

در این بازار اگر سودیست با درویش خرستند است

خدای متعمم گردان به درویشی و خرستندی

(حافظ)

Bear (Internet 1)

تحمل کردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: بار (*bar*)

بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است

(حافظ)

Beaver (پ)

سگ آبی

(هم‌ریشه با) اوستایی: *bavra, bavry* (پ): سگ آبی**Bedeguar** (OED)

[گیاهشناسی] بادآورد،

بوته خار شوکه البیضا که به دلیل سبکی، آن را بادآورد گویند (دهخدا)، گیاهی

خاردار و سفید (Echinops) (OED)

فرانسوی

(نهایتاً): فارسی: بادآور، بادآورد (: نوعی بوته خاردار با گل‌های سفید^۲)

(یا): بادآورد [باد + ورد: گل سرخ (نک. Rose)]

۱. نقل از یشت‌ها، ۵ و ۱۲۹.

۲. OED. به نقل از برهان قاطع.

گر بکرد گنج باد آوردم فی‌المثل
آن زبختم خار باد آورد گردد در زمان
(منجیک^۱)

Beebee, Bibi (OED)

[در هند] خانم، بی‌بی

اردو

فارسی: بی‌بی، خانم

(ریشه) ترکی شرقی: *bi-bi*: خانم، همسر (زن) قانونی

شیوه اهل زمانه پیش کن بگزین غلام

در حضر بی و خاتون در سفر اسفندیار

(انوری)

Begum (OED)

[در هند] ملکهٔ مسلمان، خانم بلندمرتبه

اردو

فارسی: بیگم، بگم

ترکی شرقی: *bigün* (مؤنث بیک): خانم، خاتون

Belleric, Beleric (OED)

[گیاه‌شناسی] میوهٔ گیاه

Terminalia bellerica از تیرهٔ *Combretaceae* که از هند به عنوان منبع مادهٔ رنگی

صادر می‌شود. (Ox)

فرانسوی: *belliric, belléric*

(نهایتاً) عربی: بلیلج

فارسی: بلبله

(نک. **Azoth**)

آن هلیله وان بلبله کوفتن زان تلف کردند معموری تن

(مثنوی معنوی، مولوی)

۱. دهخدا، به نقل از فرهنگ رشیدی.

Bellum (OED)

بلم: قایق‌های کوچک مورد استفاده در سواحل خلیج فارس (خوزستان و فارس)
فارسی: بلم: قایق، کرجی، زورق کوچک

Berdache, Bardash (آ, Ox)

[در میان بومیان آمریکا] بچه‌خوشگل،

مأبون، بچه بی‌ریش

فرانسوی شمال آمریکا

فرانسوی: *berdache*

(گوش) ایتالیایی: *bardascia*

عربی: بردج

فارسی: برده

فارسی میانه: *vartak*

فارسی باستان: *varta-*

(نک. *wel-*)

مشتقات: *berdachism*

در کدامین چشم جویم آن نگاه بردگی کاشکارا گویدم برخیز و پنهانم کشد
(وحشی بافقی)

Beryl (OED)

یاقوت کبود

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: بلور

چو آتش همی راند مهترستور به کوهی رسیدند سنگش بلور

(شاهنامه فردوسی)

Best (پ)

بهترین

(هم‌ریشه با) اوستایی: *vahist arv*: بهترین جهان

یادداشت (م.)

واژه فارسی بهشت نیز از همین ریشه اوستایی گرفته شده است.

Better (پ)

بهتر

(نک. *Best*)

Bezestenn (Ox, ī)

[در شرق] بازار یا محل معاملات

(نهایتاً) ترکی: *bezestaān*

(ریشه) فارسی: بَرِستان [عربی: بَرّ: جامه (ریسمانی) + بستان]: بازار و مخزن پارچه (دهخدا)

یادداشت (م.)

واژه بَرّاز به معنی جامه‌فروش نیز از همین ریشه عربی (بَرّ) است.

Bezique (Ox)

نوعی بازی ورق

فرانسوی: *besigue, besygue*

(احتمالاً) فارسی: بازیگر (بازی + گر)

راست گفتی ز مشک بر کافور لعبتاند گشته بازیگر

(فرخی سیستانی)

Bezoar, Bezore (ī)

پادزهر، زهر مهره، تریاق پارسی

انگلیسی میانه: *bezear*: سنگی که به عنوان پادزهر استفاده می‌شده است.(احتمالاً) فرانسوی میانه: *bezahar*: توده معدی یا روده‌ای که به عنوان پادزهر استفاده می‌شده است.

عربی: باد زهر (المنجد)

فارسی: پادزهر (پاد + زهر)

(پاد: نگهبان (از) اوستایی: *patar-* (نک. *pa-*)(زهر: (از) فارسی میانه (نک. *gwen-*)واژگان ترکیبی: *bezoar goat, bezoar mineral* (نک. *Pasan*)**Bhang, Bang** (Ox)

بنگ، حشیش (نوعی ماده مخدر)،

[گیاهشناسی] شاه‌دانه (*Cannabis indica*) از تیره گزنهپرتغالی: *bangue*

فارسی: بَنگ

اردو: *bhang, bhaang, bhung*سانسکریت: *bhangaa*: بنگ

می سرخت غدبه‌دوش کند بَنگ سبزت گلیم‌پوش کند

دل‌سیاهی دهند و رخ‌زردی بهل این سبز و سرخ اگر مردی

(جام جم. اوحدی مراغه‌ای)

Bheesty, Bheestie (Ox, OED)

[در هند] سقای منازل:

مستخدمی که با مشک آب می آورد.

هندی

فارسی: بهشتی (بهشت + ی)

(نک. Best)

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد هر آنکه سیب زنخدان شاهی نگزید
(حافظ)

یادداشت

فرهنگ OED احتمال داده که کاربرد این واژه، در اصل، حالت طنز و مطایبه داشته است.

Bidjar (Internet 3)

نوعی قالی ایرانی بافت استان کردستان

(از) بیجار: [(درخت) بید + جار: سرزمین]: سابقاً در این شهر و پیرامون آن درخت بید به وفور یافت می شده است (شهرها).

Bidonville

حلبی آباد:

شهرک‌های اقماری فقیرنشین اطراف شهرهای بزرگ (مخصوصاً) در فرانسه و آفریقا

(از ریشهٔ آریایی: *ville*: شهر (شهرها))

(ویل) *ville* ریشهٔ بسیار کهن آریایی دارد و اکنون نیز در زبان‌های اروپایی کاربرد دارد:

Andersonville, Asheville, Bartlesville, Belleville, Bensenville, Blytheville, Boucherville, Bougainville, Brazzaville, Brockville, Brownsville, Burnsville, Carpentersville, Catonsville, Centerville, Chancellorsville, Charleville, Mezieres, Charlottesville, Clarksville, Cockeysville, Coffeyville, Collinsville, Colville, Connersville, Cookeville, Danville, Deauville, Drummondville, Duncanville, Elisabethville, Endsville, Evansville, Fayetteville, Forestville, Gainesville, Gloversville, Greenville, Hendersonville, Hicksville, Hooverville, Huntsville, Jacksonville, Janesville, Jeffersonville, Kerrville, Kingsville, Kirksville, Knoxville,

Leopoldville, Lewisville, Libertyville, Libreville, Louisville, Madisonville, Martinsville, Maryville, Meadville, Mehlville, Mercerville, Merrillville, Millville, Monroeville, Montville, Murrysville, Naperville, Nashville, North Ridgeville, Painesville, Parkville, Pikesville, Placerville, Plainville, Porterville, Pottsville, Prattville, Rockville, Romeoville, Roseville, Saint Bruno de Montarville, Sayreville, Sayville, Somerville, Stanleyville, Starkville, Statesville, Steubenville, Strongsville, Taylorsville, Thomasville, Titusville, Trouville, Vacaville, Victoriaville, Westerville, Waterville, Watsonville, Zanesville

و بسیاری از شهرها و نیز واژه‌هایی همچون *Villa* (: ویلا) و *Village* (: روستا) این واژه در نام‌های قدیم شهر اردبیل (آرتاوایل و اردویل) نیز دیده می‌شود (شهرها: (۷۱) نک. *Ardabil*).

Biryani (OED) [آشپزی] نوعی غذای پر ادویه هندی حاوی گوشت،

سبزی، برنج و ...

هندی: *biryānī*

فارسی: بریانی: (بریان: کباب‌شده، برشته‌شده + ی)

تو مرید برنج و بریانی به چنین توبه ره کجا دانی

(جام‌جم. اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت (م.)

در ایران امروزی (اصفهان) نیز غذایی با این نام (بریانی) وجود دارد (حاوی گوشت سردست یا گردن بدون استخوان، ادویه و نان)^۱ و مواد تشکیل‌دهنده آن متفاوت با نوع هندی آن است.

Bis. (Internet 1)

[پیشوند] دو

(هم‌ریشه با) اوستایی: *bish*

مشتقات: *bismethyl, bisannual*

۱. منتظمی، رزا، هنر آشپزی، ص ۷۴۵، تهران، کتاب ایران، ۱۳۷۶.

Bombasine, Bombazine (AHD, آج) پارچه ابریشمی دارای طرح چهارخانه و زمینه سیاه، لباس سیاهی که معمولاً برای عزا استفاده می‌شده است.

فرانسوی: *bombasine*

لاتینی متأخر: *bombacinum* (محرّف) *bombycinum*

لاتینی خنثی: *bombycinus*

(از): *bombyx* : ابریشم

(نهایتاً) از فارسی

(Bombast) (نک.)

Bombast (AHD, آج) گزافه‌گویی،

سخن یا نوشته خوش‌ظاهر و توخالی، سخن پرطمطراق

بیشتر به شکل: *bombace* : بالشتک پنبه‌ای

فرانسوی باستان

لاتینی متأخر: *bombax* : پنبه، ابریشم

(محرّف) لاتینی: *bombyx* : ابریشم، کرم ابریشم

یونانی: *bombux*

(از ریشه آسیایی هم‌ریشه با) ترکی: *pambuk*

فارسی: پنبه، پنبک (آج)

مشتقات: *bombastically*, *bombastic*

گر پنبه شوی آتش زمین است ور مرغ شوی رو بهت زمان است
(پروین اعتصامی)

Bonduc (OED)

فندق هندی، فندق هندی

فرانسوی: *bonduc*

عربی: بُنْدُق

فارسی: پَنْدُک: فندق

(احتمالاً) سانسکریت: *pindaka* (مصغّر) *pinda* : توپ، قطعه

Borax

[شیمی] بوراکس، بوره، تنکار، بوراق،
کفشیر، سدیم بورات هیدراته ($\text{Na}_2\text{B}_4\text{O}_7 \cdot 10\text{H}_2\text{O}$)

لاتینی میانه

عربی: بورق

فارسی: بوره (م.)

فارسی میانه: بورک (*burak*)

(نک. Azoth)

یادداشت (م.)

«ها» ی غیر ملفوظ هنگام تعریب تبدیل به «ق» و یا «ج» می‌شود، مثل بوره، گره،
گرده (المنجد)، زرده، خيوه، آوه (شهرها)، هوده، برنامه، بليله و شاهدانه که پس از
تعریب، به ترتیب، تبدیل به بورق، جسرُق، جردق، زردق، خيوق، آوج، هودج،
برنامج، بليج و شاهدانج شده‌اند.

Boron

[شیمی] بور (B)

BOR (AX) + (CARB)ON

(نک. Borax)

مشتقات: borate, boric acid

Bostangi (OED)

نگهبانِ تُرکِ قصر (Ox)

ترکی: *bostānji*

فارسی: بستانچی (فارسی: بُستان + ترکی: چی)

رونق عهد شباب است دگر بستان را می‌رسد مژده گل بلبل خوش‌الخان را
(حافظ)

Bowler

نوعی کلاه نم‌دی

فارسی: کلاه (Encycl)

انگلیسی: *Bowler*

(نک. Sherryvallies, Cummerbund, Kulah)

یادداشت (Encycl)

مردان آراسته انگلیسی در داربی (Derby) کلاه نم‌دینی بر سر می‌گذاشتند که

Bowler نامیده می‌شد. ریشه آن را برخی به سوارکاری و ایران نسبت داده‌اند. برخی معتقدند این کلاه شبیه کلاه‌های هندوانه‌ای شکل نمدی ایرانی است که در قرن پانزدهم مورد علاقه ورزشکاران بوده است. اگر این فرضیه درست باشد، می‌باید حرف «ک» در «کلاه» فارسی، در انگلیسی به «ب» تبدیل شده باشد. این کلاه به عنوان یک کلاه ایمنی عمل می‌کرده است و نه فقط برای سوارکاران. بلکه در زمانی که راهزنان در انگلستان برای ارباب مسافران به سر آنان ضربه می‌زدند، داشتن چنین پوشش ضخیمی معقول به نظر می‌رسیده است! به‌طور خلاصه سوارکاران این پوشش را به‌کار بردند و سپس آنهایی که برای تماشای مسابقات آمده بودند نیز از آن استفاده کردند. این کلاه احتمالاً از همین طریق به آمریکا نیز راه یافته است. بعدها آمریکایی‌ها آن را با تغییراتی، به نام این مسابقات، کلاه داربی (Derby) نامیدند. (برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه به Encycl مراجعه نمایید.)

Brinjal, jaul (OED)

[گیاه‌شناسی] بادمجان

(solanum melongena) از تیره سیب‌زمینی (Solanaceae)

انگلو-هندی (انگلیسی رایج در هندوستان)

پرتغالی: *bringella, bringiela*

عربی: بادنجان

فارسی: بادنگان

سانسکریت: *vatingana*

(نک. Aubergine)

Bronze (آج, Ox)

برنز، پرنگ (آمیزه‌ای از مس و قلع)

فرانسوی: *bronze*

ایتالیایی: *bronzo*

(احتمالاً) فارسی: پرنگ، برنگ

مشتقات: *bronzed, bronzing, bronzy*

یادداشت (م.)

برنج (آلیاژ مس و روی) در فارسی کنونی نیز با واژه‌های فوق «پرنگ، برنگ» هم‌ریشه است.

مرا باری همه مهر از می بیجاده‌رنگ آمد

زمرّد را روان خواهم چو از روی پرنگ آمد

(فرخی سیستانی)

Brother

برادر
(نک. Pal)

Buckshee

بخشش، پاداش، انعام، رایگان، مجانی
محرفِ baksheesh
(نک. Bakshesh)

Bulbul

بلبل، هزارستان، عندلیب
فارسی: بلبل
عربی: بلبل

Bulgur (آج)

بلغور
ترکی (آج)
فارسی: بلغور: گندم نیم‌کوفته (مع. دهخدا)
(نک. Burgoo)
خویت طبیعت است که دارد رواج بیش
بلغور نیم‌پخته ز اشعار خام تو
(محتشم کاشانی)

Bund

بند: خاکریز مصنوعی در امتداد رودخانه یا دریا
هندی: band
فارسی: بند
فارسی میانه
اوستایی: banda-
ایرانی باستان
(نک. bhendh-)

Bunder (Ox)

بندر، لنگرگاه
هندی: bandar
فارسی: بندر
واژه ترکیبی: bunder boat (Ox)
ز دنیا کشور خرم تو داری ز عالم بندر اعظم تو داری
(محتشم کاشانی)

Bundobust, Bandobast (OED) ترتیب، قرارگیری، تثبیت
 فارسی: بند و بست (بند + و + بست)
 ز بند و بست چون شد کیسه آگاه حساب کار خود گم کرد ناگاه
 (پروین اعتصامی)

Bundook (OED) تفنگ فتیله‌ای قدیمی
 هندی: *banduq*
 فارسی: بُندوق: بندق، تفنگ، گلوله توپ و تفنگ (مع.)

Buran, Bura (AHD, آج) بوران
 باد شمال شرقی روسیه و شرقی سبیری که در زمستان برف و باد و در تابستان گرما و گرد و خاک می‌آورد
 فارسی (آج): بوران
 ترکی (مع.): *buran*; (AHD)

Burg(h)ul (OED) بُرغول، بُلغور، بَلغور
 (نک. **Bulgur**)

Burgoo (AHD, آج) شوربای جو، حریره جو
 (احتمالاً) عربی: بُرْغُل، پرغُل (المنجد)
 فارسی: بُرغول (= بلغور): گندم نیم‌کوفته
 (نک. **Bulgur**)

Burkundaz, -auze (OED) شخص مسلح به تفنگ فتیله‌ای،
 آدم مسلح، پاسبان مسلح
 فارسی: برق‌انداز [(برق: آذرخش + انداز (از انداختن)]
 آه از آن رخسار برق‌انداز خوش عباره‌ای
 صاعقه است از برق او بر جان هر بیچاره‌ای
 (دیوان شمس. مولوی)

Buzkashi (OED) بُزکشی:
 نوعی بازی افغانی برای گرفتن بُز از روی اسب توسط سوارکار
 فارسی: بزکشی [بز + کش (از کشیدن) + ی]

C

Cabaan, Caban (OED)

پارچه سفید رنگی که اعراب روی شانه می اندازند.

فارسی: قبا

عربی: قباء

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله بر من درویش یک قبا آورد
(حافظ)

Cadilesker (OED)

[در امپراطوری ترکیه] قاضی اعظم، قاضی عسکر

ترکی: *Cadileshkar*

فارسی: قاضی لشکر

عربی: قاضی العسکر (قاضی + الا + عسکر)

(نک. *Lascar*)

سنگ به لشکر افکند منهی عقل و آخرش

قاضی لشکر مغان حد جفای تو زند

(خاقانی)

یادداشت (م.)

تلفظ حرف «ض» در عربی بیشتر به «د، d» شبیه است تا «ز، z» و به همین جهت
واژه عربی «قاضی» به شکل Cadi به انگلیسی راه یافته است.

Caesar (AHD, آج)

قیصر، سزار،

عنوان امپراطوران روم از اگوستوس تا هادریان و همچنین عنوان

امپراطوران روم مقدس، کسری (معرب)

(احتمالاً) فارسی: خسرو

پهلوی: *husruy* (مع.)

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
(حافظ)

یادداشت (Encycl)^۱

زایمان به وسیله برش دیواره شکم معمولاً رستم‌زایی (سزارین (Caesarean)) نامیده می‌شود. پلینی (pliny) نویسنده قرن اول یکی از اولین کسانی است که این واژه را نگاشته است. سزارین یکی از قدیمی‌ترین اعمال جراحی شناخته شده است که در اساطیر روم، هند و ایران باستان به چشم می‌خورد. اولین سزارین افسانه‌ای بر اساس افسانه‌های یونان، بیرون آوردن آسکلپیوس (Asklepios) از رَجمِ جسدِ کورونیس (Koronis) توسط آپولو (Apolo) بود. گفته می‌شود باکوس (Bacchus) الهه رومی شراب و زایش نیز به همین روش به دنیا آورده شده است. در افسانه‌های ایرانی نیز رَجمِ همسر زال (رودابه) که رستم را بار داشت، چنان بزرگ شده بود که وی در شُرف مرگ بود. زال (بنا به توصیه سیمرغ) به او شراب نوشانید و رودابه به خواب عمیقی فرو رفت. سپس زال رَجمِ وی را شکافت و پسر بچه زیبایی از آن بیرون آمد که نام وی را رستم نهادند. آنگاه وی (زال) محل برش را مجدداً دوخت و جای زخم به سرعت بهبود یافت. (بنابراین رستم اولین فرزند به دنیا آمده اساطیری است که مادر نیز پس از به دنیا آمدن فرزند زنده مانده است. (م.))

ز بس بار کو داشت در اندرون	همی رانند رودابه از دیده خون
همانا زمان آمدستم فراز	وزین بار بردن نیام جواز
به دل آنکهی زال اندیشه کرد	وز اندیشه آسانترش گشت درد
یکی بجمر آورد و آتش فروخت	وزان پتر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا	پدید آمد آن مرغ فرمانروا
چو ابری که بارانش مرجان بود	چه مرجان که آسایش جان بود
چنین گفت سیمرغ کین غم چراست	به چشم هزبر اندرون نم چراست
ازین سرو سیمین بر ماهروی	یکی کودک آید تو را ناججوی
نیاید به گیتی ز راه زهش	به فرمان دادار نیکی‌دهش
بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینادل پرفسون
نخستین به می ماه را مست کن	ز دل بیم و اندیشه را پست کن

تو بنگر که بینادل افسون کند	ز پهلوی او بچه بیرون کشد
شکافد تهیگاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی
و زو بچه‌ای شیر بیرون کشد	همه پهلوی ماه در خون کشد
و زان پس بدوزد کجا کرد چاک	ز دل دور کن ترس و اندوه و باک
گیاهی که گویت با شیر و مشک	بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالای بر خستگیش	بینی هم‌اندر زمان رستگیش
بر آن مال از آن پس یکی پَر من	خجسته بود سایه قَر من
ترا زین سخن شاد باید بُدن	به پیش جهاندار باید شدن
که او دادت این خسروانی درخت	که هر روز نو بشکفاندت بخت
بدین‌کار دل هیچ غمگین مدار	که شاخ برومند آمد ببار

.....

بگفتا برستم غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر
(شاهنامه فردوسی)

پومپیلیوس (Numa Pompilius) حاکم روم در قرن هشتم پیش از میلاد فرمان داده بود برای حفظ جان فرزند، شکم زنانی که در ماه‌های آخر حاملگی فوت می‌کنند شکافته شود. این یکی از معدود اعمال جراحی بود که توسط کلیسا نیز پشتیبانی می‌شد. از ابتدا و تا حدود ۲۰۰۰ سال تمام اعمال سزارین (رستم‌زایی) بر روی بدن مرده مادران انجام می‌پذیرفت. بنا به گفته پلینی وجه تسمیه سزارین نیز از آنجا است که برای به دنیا آوردن ژولیوس سزار از چنین روشی استفاده شده است. (شکم مادر وی را پس از مرگ شکافته، بچه را بیرون آورده‌اند.) ولی به نظر می‌رسد این مطلب از نظر تاریخی صحیح نباشد، چرا که سزار بعدها نام‌هایی به مادرش، اورلیا (Aurelia) نگاشته که بیانگر آن است که مادر تا سالها پس از تولد فرزندش زنده بوده است. بنابر نظریه‌ای دیگر، ترجمه واژه بریدن و بیرون آوردن به لاتینی «caedere» است و از آنجا که یکی از اجداد سزار، Scipio Africanus، توسط این عمل از بدن مرده مادرش بیرون آورده شد، برای گرامیداشت او، نام آن نواده را «سزار» نهادند (سزار: کسی که بریده و بیرون آورده شده است).

اولین عمل سزارین ثبت شده که در آن مادر و فرزند هر دو جان سالم بدر برده‌اند، در حدود سال ۱۵۰۰، نه توسط پزشک یا ماما، بلکه توسط شوهر برای حفظ جان همسرش صورت گرفته است. Jacob Nufer دهقان سویسی مشاهده کرد وضعیت همسرش که در حال زایمان بود، لحظه به لحظه وخیم‌تر می‌شود و قادر به وضع

حمل نیست. او چیزی از زنان و زایمان نمی‌دانست ولی یک اخته‌کنندهٔ ورزیدهٔ خوک بود. در یک لحظه تیغی به دست گرفت و با آن بچه را بیرون آورد. این در حالی بود که ۱۳ ماما در انجام این وضع حمل ناتوان مانده بودند. در سال‌های بعد همسر وی ۶ بچهٔ دیگر نیز به دنیا آورد و «پسر سزارینی» نیز ۷۷ سال زیست.

خفتان: جامه‌ای بلند و گشاد و کمردار که در شرق مدیترانه می‌پوشند، جُبه، [اروپا و امریکا] پیراهن گشاد و بلند زنانه

روسی: *kaftan*

ترکی: *kafan*

فارسی: خفتان: قسمی کز آکند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند (مع.)

آمد ز خانه بیرون در بر قیای زرکش

بر زر کشیده خفتان شاهانه بسته ترکش

(محتشم کاشانی)

Calabash (OED)

[گیاه‌شناسی] نوعی کدوی قلبیانی یا

کشکولی (*Lagenaria vulgaris*)

فرانسوی: *calebasse, calabace*

اسپانیایی: *calabaça, calabaze*

(محرف) پرتغالی: *carabasso, calebasso, carbasso*

سیسیلی: *caravazza*

(نهایتاً) فارسی: خربزه (خر: بزرگ + بُزه: میوهٔ خوشبو)

ایرانی میانه: خربوزک (مع.)

(نک. Azoth)

ای خون دوستانت به گردن، مکن بزه کس بر نداشتست به دستی دو خربزه

(رودکی)

یادداشت (دهخدا)

خربزه: میوهٔ خوشبودار کلان، چرا که «خر» بالفتح به معنی کلان و «بُزه» به ضمّ موخّده فتح‌زا، معجمه به معنی میوهٔ شیرین و خوشبودار است. چون خربزه به نسبت اکثر میوه‌ها کلان و خوشبودار است، لهذا به این اسم مسمّی گردید (غیاث‌اللغات) و اینکه گویند خربزه از «خر» و «پوزه» به معنی تب فوز (پیرامون و گرد دهان) است بر اساسی نیست (دهخدا، پاورقی).

قلندر، درویش دوره‌گرد، (AHD, Calender (آج)

درویش بی‌قید در خوراک و پوشاک و طاعات و عبادات (مع.)

عربی: قلندر

فارسی: قرندل (مع.) (یا) کلندر (دهخدا)

یادداشت (دهخدا)

قلندر بر وزن سمندر، عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت‌ی و آمال بی‌سعادت‌ی مجرد مصفی گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی، دامن وجود خود را از همه درجیده و از همه دست کشیده، به دل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره‌ای به کونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر. و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید به کمال دارد و در تخریب طاعات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادت از غیر کند و هیچ شر و بدی را نباشد و صوفی آن است که اصلاً دل او به خلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید، مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می‌نهند (برهان قاطع).

در دایرةالمعارف لاروس می‌گوید اول کس که نام قلندر بر خویش نهاد یوسف نامی از بکتاشیان بود و او را به علت خشونت‌ی که در طبع داشت بکتاشیان از خود برانند. یوسف در سده ۱۴ میلادی خود بانی طریقه و سلسله‌ای گشت با سنن و آدابی به غایت صعب و از جمله آنکه قلندران یعنی پیروان طریقت او بایستی دائم با پای برهنه در سفر باشند و نان خویش از خواهندگی و سؤال به دست کنند. پس از او رفته رفته سنت‌های نهاده او متروک ماند تا آنجا که قلندران می‌گفتند کبابیر معاصی را با روح کاری نباشد و اثر سیئات از جسم تجاوز نتواند کرد و حتی از پاکیزگی و نظافت و استعمال آب تن زدند. و از این‌رو مردم از آنان نفرت و کراهت می‌نمودند و کار آنها برای تحصیل رزق به شعبده‌بازی و بوالعجبی کشید (لاروس). صاحب تاج‌العروس می‌نویسد: قلندر کمندر لقب جماعه من القدمات الشیوخ العجم و لا ادری معناه.^۱ در وجه تسمیه واژه قلندر بحث بسیار است.^۲

۱. قلندر، نام گروهی از پیران فارس قدیم بوده و معنای آن را نمی‌دانم!

۲. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به حاشیه معین در برهان قاطع (ذیل مدخل قلندر)

Calpac, Calpack, Kalpac کلاه‌هی نم‌دی که تاتارها بر سر می‌گذاشتند، کلاه‌هی که از پوست گوسفند ساخته می‌شد.

ترکی عثمانی: *qalpaq*

ترکی باستان

(احتمالاً نهایتاً) فارسی میانه: کولافک (مصغّر) کولاف: کلاه

(نک. Bowler)

یادداشت (م.)

گرچه واژه ترکی *qalpaq* برگرفته از واژه فارسی کولاف (کلاه) است، خود این واژه دوباره به شکل «قالپاق» به فارسی راه یافته است. هموطنان آذری نیز این واژه را به شکل «قاپاق» (به معنی کلاه) ادا می‌کنند. (نک. *Naphtha, Mogul, Park, Pyjama*)

Cambyses(II) (آج) کامبیز، کمبوجیه
فارسی

Cameo (آج) برجسته کاری بر سنگ‌های قیمتی به‌ویژه عقیق،
برجسته کاری بر صدف (متضاد: *intaglio*)
فارسی: چوماهان: عقیق (آ)
یادداشت (م.)

واژه چوماهان در فرهنگ‌های فارسی یافت نشد ولی (با فرض صحت سیر واژه‌های فوق) شاید برگرفته از واژه فارسی ماهان (جمع ماه) باشد.
چنان نورانی از فرّ عبادت که گویی آفتاب‌بند و ماهان
(مواعظ سعدی)

Camphor (AHD) گیاه‌شناسی [کافور،
Cinnamomum camphora از تیره برگ بو (Lauraceae)]

انگلیسی میانه: *ca(u)mfre*

فرانسوی باستان: *camphre*

لاتینی میانه: *camphora*

اسپانیایی: *(Ox) alcanphora*

عربی: (ال) کافور

فارسی: کافور (گیاهان)

پهلوی: *kapur* (مع.)(احتمالاً) مالایی^۱: *kapur*: گج(هم‌ریشه با) سانسکریت: *karpura*(نک. *Bezique, Sjambok*)

یادداشت (گیاهان)

در تمدن مصر و روم باستان یا در طب یونان هیچ اشاره‌ای به این گیاه نشده است و هیچ یک از طبیعی‌دانان دوره قبل از مسیح (ع)، مانند ارسطو، افلاطون، پلینیوس، دیسکوریدس، تئوفراستوس و ... در آثارشان نامی از این گیاه نیاورده‌اند. جالینوس نیز در کتابهای طبی معروفش از این گیاه نام نبرده است. به‌طور خلاصه می‌توان با اطمینان گفت که در دوران قبل از میلاد مسیح (ع) و حتی چند قرن پس از آن در تمدن‌های اروپای جنوبی، مصر و عربستان هیچ نشانه‌ای از وجود این محصول مهم گیاهی دیده نمی‌شود. فیلیپ هیتی^۲ مثالی زنده در مورد عدم آشنایی مسلمانان عرب قدیم با کافور آورده است. بنابر نقل او هنگامی که لشکر اسلام به سرداری سعد بن وقاص در سال ۱۵ قمری (۶۳۷ میلادی) ایران و عراق را فتح کرد، سربازان مسلمان در جایی به ماده سفیدی برخوردند که خیال می‌کردند نمک است اما در واقع کافور بود (که قبلاً هیچ اطلاعی از آن نداشتند). چنین موردی را ابن طقطقی^۳ و طبری^۴ به تفصیل آورده‌اند. احتمالاً نخستین کسی که از کافور در عربستان نام برده، اسحاق بن عمان^۵ طبیب مشهور اواخر قرن سوم بوده است.^۶ این همزمان با تاریخی است که ابن خردادبه جغرافیدان نیز از وجود کافور در هند خبر داده است.

۱. مالایی: زبان مردم شبه‌جزیره مالایا در جنوب آفریقا.

2. Hitti, Philip, K.; *The History of Arabs*, McMillan & Co., London, Page 156, 1953.

۳. ابن طقطقی، فخری، تاریخ الدول الاسلامیه، بیروت، ص ۸۲، ۱۹۶۰ (عربی).

۴. طبری، ابوجعفر جریر، تاریخ طبری، بخش دوم، ص ۳۶۳، دارالتبلیغ دین، دی‌بند، ۱۹۸۳ (اردو).

۵. احتمالاً منظور، اسحاق بن حنین (وفات ۲۹۸ ق.) پسر حنین بن اسحاق (وفات ۲۴۶ ق.) طبیب مشهور عرب است.

6. Watt, George, *A Dictionary of the Economic Products of India*, Vol 1 & 2, Govt. Printing Press, Calcutta, 1896.

بعد از این تاریخ بود که نویسندگان عرب به طور مشروح کافور را توصیف کردند و همگی آن را محصول گیاهی از مالزی دانستند. بنابراین می توان به تحقیق گفت کافوری که طبیبان عرب از آن نام برده اند کافور مالزیایی است که آن را از طریق هند و ایران تهیه می کردند (و نه کافور چینی). در هند به این ماده کاپور یا کاپوره می گفتند و در ایران آن را کافور می نامیدند. لذا چنین استنباط می شود که کافور واژه ای است فارسی مشتق شده از واژه هندی (سانسکریت) کاپور یا کاپوره، نه واژه ای مشتق از عربی.

بنابر آیه «يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»^۱ قاعدتاً این واژه در عربستان به کار می رفته است. واژه قرآنی «کافور» نیز، هم ریشه با واژه عبری «کُفَر» است که به معنای حنا یا عطر حنا در عربستان قبل از اسلام به کار می رفته است. گیاهان دیگری که در قرآن نام برده شده اند نیز ریشه عبری دارند، مانند عدس، رمان، زیتون، عنب، قثا، من، بصل و تین^۲ که به ترتیب از واژگان عبری عدشه، رمَن، زيت، عنو، کیشیوم، مان، بلصل و تینه گرفته شده اند. لازم به یادآوری است که زبان های عربی و عبری هر دو از خانواده زبان های سامی و کاملاً جدا از زبان هایی همچون هندی، فارسی، انگلیسی و ... هستند و از خانواده زبان های هند و اروپایی اند. (م.)

هنگامی که اعراب در قرن اول تا سوم هجری از طریق ارتباط با ایرانیان با کافور (که واژه ای فارسی بود) آشنا شدند این واژه را فقط برای کافور هندی و واژه حنا را برای حنای معمولی به کار بردند. حنا گیاهی است که در عربستان فراوان می روید و از زمان های بسیار قدیم عطر حنا را از گل آن می گرفتند و ماده آرایشی مهمی به شمار می رفت. گل حنا از مواد میزد و نیز محرکی مفید است. وقتی گفته می شود فلان شراب طعم حنا دارد این یک سخن علمی است. رنگ حنایی این گیاه می تواند به هر شرابی (نوشیدنی (م.)) افزوده شود. ولی کافور گرچه دارویی بسیار سودمند است، به عنوان غذا یا افزودنی به شربت ها مناسب نیست. کافور طعم تند و نامطبوعی دارد و در تهیه غذا مصرف نمی شود چرا که نه تنها مصرف، بلکه حتی بوییدن آن نیز سبب سرگیجه، تهوع، دل درد و در موارد شدید سبب بیماری فلج می شود. در واقع آبی را که ذره ای کافور در آن باشد نمی توان نوشید و مسلم است که شراب یا شربت محتوی کافور در هیچ زمانی در عربستان یا سرزمین های دیگر مصرف نمی شده است. بنابراین «مزاجها کافوراً» به معنی «آمیخته با طعم کافور» و

۱. نیکان از جام هایی می نوشند که آمیخته با حنا (کافور) است. (سوره انسان (دهر)، آیه ۵)

۲. به ترتیب به معنی: عدس، انار، زیتون، انگور، خیار، من (نک. Turanose)، پیاز و انجیر.

نیز دلیلی براین است که واژه کافور قرآنی به معنی حنا و دارای ریشه عبری است. در ترجمه‌های اولیه کتاب مقدس واژه «کُفِر» به «کافور» ترجمه می‌شد. اما پس از تحقیق و مطالعه بسیار مسلم شد که در زمان حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) کافور شناخته نشده بود و «کُفِر» در اصل به معنی حنا در زبان سامی است. این گیاه در عربستان و مصر مشهور و فراوان بود. لذا در ترجمه‌های بعدی تورات یعنی در ترجمه موفت، گودسپید و جاسترو، واژه «کُفِر» به حنا ترجمه شده است و نه کافور. در قرن دوم و سوم هجری، ایرانیان تفسیرهای جامع و سودمندی بر قرآن نوشتند که در همه آنها کافور را به غلط همان کافور فارسی دانستند. (در ترجمه‌های کنونی قرآن نیز این اشتباه کماکان وجود دارد. (م. ۱))

در چندین حدیث، پیامبر اکرم (ص) توصیه کرده‌اند که بعد از غسل میّت، جسد را با آب کافور غسل دهند.^۱ و روشن است که در نجد و حجاز آن زمان، کافور کالایی نبود که برای این منظور در دسترس همه باشد. البته عطر حنا، عطری متداول در آن ناحیه بود و می‌توانست برای غسل میّت مورد استفاده قرار گیرد. غسل مردگان با حنا حتی در مصر قبل از اسلام هم مرسوم بود. حقیقت دیگری که لازم است مجدداً گفته شود این است که تا قرن هفتم کافور به قیمت طلا بود و فقط به مقدار اندک در ساخت برخی مرهم‌ها به کار می‌رفت. چنین ماده گرانبهایی نمی‌توانست در اوایل ظهور اسلام به‌طور همگانی برای غسل مردگان به کار رود. در قرن نهم و دهم بود که بعد از به بازار آمدن کافور چینی این ماده نسبتاً ارزان شد و هنگامی که به صورت مخلوطی از ترابنتین عرضه شد قیمت آن کاهش بیشتری پیدا کرد.

آب‌نبات

Candy

انگلیسی میانه: *candi* : (کوتاه‌شده) *sugre-candi*

(ترجمه) فرانسوی باستان: *sucre candi*

(و) ایتالیایی باستان: *zucchero candi*

(هر دو از) عربی: شکر قندی

فارسی: شکر قندی (شکر (نک. Sugar) + کند: قند + ی) (مع.)
کند:

سانسکریت: *khanda* : پاره، قطعه

۱. ابن ماجه، سنن: ترمذی، محمد بن عیسی، الجامع الصحیح.

نه بند گردد بندی نه دل پذیرد بندی چو تنگ شکر قندی توام درون کناری
(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (دهخدا)

قند معرب کند است که شکر باشد. اصل این لغت هندی است. در سانسکریت khanda به معنی مطلق پاره یا قطعه مخصوصاً پاره‌قند یا قطعه‌قند یا تکه‌قند می‌باشد. این کلمه وارد زبان‌های اروپایی شده و به چیزی گفته می‌شود که ما در فارسی کنونی نبات می‌گوییم، مثلاً:

انگلیسی: candy، آلمانی: kandi، فرانسوی: candi و ایتالیایی: candito

مشتقات: candied, candying, candies

Carafe (OED)

تنگ، بطری آب، شیشه آب

فرانسوی: *carafe*

(و) ایتالیایی: *caraffa*

اسپانیایی و پرتغالی: *garrafa*

سیسیلی: *carrabba*

فارسی: قَرابه

(نک. Carboy)

Caravan

کاروان، کجاوه، کالسکه، وسیله نقلیه سرپوشیده

فرانسوی: *caravane*

(یا) ایتالیایی: *carovana*

(هر دو از) فارسی: کاروان

زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت ناچار کاروان شما نیز بگذرد
(سیف فرغانی)

Caravansary, Caravanserai, Caravansera (i)

کاروانسرا،

کاروانسرای

فرانسوی: *caravanseraï*

فارسی: کاروانسرای (کاروان + سرای (نک. -ter))

(نک. Caravan)

Carboy

قرابه، کُپ

فارسی: قرابه، قَرا به: ظرف بزرگ

عربی: قَرا به

(در دهخدا اشاره‌ای به عربی بودن ریشه این واژه نشده است (م.))
 برگشته از قسرا به امید جان من یک بار گشته باش فلک گو به کام من
 (ظهوری)

Carcass, Carcase (OED)

جسد، مردار

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: ترکش: تیردان، تیرکش

(نک. Caftan, Carrion, Tarcays)

Carcoon (OED)

[در هند] کارکن، منشی، ماشین‌نویس

مهاراتی (Mahratti): *kārkūn*: دبیر، کارمند دفتری

فارسی: کارکن [کار + کُن (از کردن)]

از من رسان به کارکن شاه یک سخن کآزادگان ذخیره ازین یک سخن کنند
 (خاقانی)

Carmine

جوهر قرمزدانه، رنگیزه قرمزدانه،

(رنگ) قرمز زرشکی، ارغوانی

فرانسوی: *carmin*لاتینی میانه: *carminium*: (ادغام‌شده) [*Kermes*: قرمز (نک. *Crimson*) + *Minium*]

: زنجفیل

Carob (OED)

[گیاه‌شناسی] خرنوب، درخت خرنوب

(Certonia siliqua) از تیره پسروانه واران (غلاف‌داران) (Leguminosae)

(Papillonaceae)

فرانسوی: *carobe, carrobe, carroube, carrube*ایتالیایی: *carrubo*اسپانیایی: *garrobo*

عربی: خَرْوَب

فارسی: خرنوب: غلاف لوبیا (دهخدا)

Carrion, Corpse (Internet 1)

جسد

(هم‌ریشه با) اوستایی: *kerefsh, kerpa*

(نک. Carcass)

Cassock

جبه، دلق، قبا، بالاپوش آستین گشاد، خرقة کشیش

فرانسوی: *casaque*؛ بالاپوش بلند

فرانسوی باستان

(شاید) ایتالیایی: *casacca*

فارسی: کزاگند (کُز: ابریشم + آگند: آکنده، پرشده)

(نک. Gauze)

حریر تنش در کزاگند زرد کلاهی ز پولاد چون لاجورد

(شرف‌نامه، نظامی)

Caucasus (Internet 1)

قفقاز

(هم‌ریشه با) اوستایی: *kakahyu*

دل و جانی که در بردم من از ترکان قفقازی

به شوخی می‌برند از من سیه چشمان شیرازی

(شهریار)

Caviar, Caviare

خاویار، تخم ماهی خاویار، اشپیل، اشپیل

(محرف): *caviarie*(احتمالاً) از واژه منسوخ ایتالیایی *caviari*(یا) فرانسوی: *caviare*(هر دو از) ترکی: *havyar*

فارسی: خایه: تخم

فارسی میانه: خایک (*khayak*)

(نک. Azoth, Khedive, awi-)

شود خایه در زیر مرغان تباه هر آنگه که بیدادگر گشت شاه

(شاهنامه فردوسی)

یادداشت

بنابر مع. این واژه از روسی به فارسی آمده است (م.). گرچه ممکن است این واژه

روسی به نظر بیاید ولی در واقع معادل روسی آن ikra است. caviar ابتدا در قرن ۱۶ میلادی احتمالاً از طریق فرانسوی و ایتالیایی به انگلیسی وارد شده است که آنها نیز مانند بقیه زبان‌های اروپایی، آن را از واژه ترکی havyar وام گرفتند. ریشه این واژه ترکی یک واژه ایرانی است که به واژه فارسی «خایه» به معنی «تخم» مربوط می‌شود که آن نیز به نوبه خود به همان ریشه هند و اروپایی باز می‌گردد که واژگان انگلیسی egg و oval از آن گرفته شده‌اند. این سیر واژگان نسبتاً عجیب با خودِ خاویار نیز تناسب دارد که با ذائقه هر کسی مناسب نیست. شکسپیر نیز عبارت معروفی در این باره دارد: «و آن چو خاویار بودی مرعوم را»^۱

Cebratane (OED)

نی توخالی برای شکار پرندگان

اسپانیایی: *cebratana, cerbatana*

فارسی: زربطانه، زبطانه، سبطانه

عربی: زَرْبَطَانَة، زَبْطَانَة، سَبْطَانَة

یادداشت (دهخدا)

زربطانه، زبطانه، سبطانه: نی دراز میان‌خالی که با زور نفس و گلوله‌هایی گلی بدان گنجشک و مانند آن را زنند. چوبی دراز و مانند نیزه میان کاواک که شکارچی گلوله گلین و خرد را در دهان آن قرار می‌دهد، سپس (بعد از هدف‌گیری) در چوب نی مانند می‌دمد و گلوله از آن به شدت پرتاب می‌شود. این نوع پرتاب گلوله بیشتر به هدف می‌رسد (دهخدا، نقل از صبح‌الاعشی فلک‌شندی، ج ۲، ص ۱۳۷).

چوب دراز میان‌خالی را که بدان گلوله گلین پرت کنند زربطانه گویند، در حالی که صواب (درست (م)) سبطانه است، مشتق از سبوطه به معنی طول و امتداد. سباباط نیز که بین دو خانه امتداد می‌یابد نیز از همین ریشه است.

(نک. Topchee)

Chabouk, Chabuk (آ), Chawbuck (Ox-talk)

شلاق بلند مخصوص راندن اسب و غیره که در شرق به کار برده می‌شود.

هندی: *cabuk*

(و) اردو: *chabuk*

(هر دو از) فارسی: چابک

(نک. Sjbamok)

1. «twas caviary to the general»

Chador

(پوشش بانوان)

اردو: *chadar*

فارسی: چادر

سانسکریت: *chattram*(از) *chadati*: او می‌پوشاند / محافظت می‌کند.

شب به پیش رخ چون ماه تو چادر می‌بست

من چو مه چادر شب می‌دریدم همه شب

(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (م.)

واژه «چتر» در فارسی امروز نیز با این واژه هم‌ریشه است.

Chappow (OED)

چپو، غارت، چپاول، تاراج

پشتو: *chapa*

فارسی: چپو

ترکی: *chapu*: غارت

(هم‌ریشه با) فارسی و ترکی: چپاول

Charkha, Charka

نوعی چرخ پنبه‌زنی بومی هندوستان

هندوستانی: *charkha*

فارسی: چرخه: (مصغّر) چرخ

فارسی باستان: **carka*

(نک. kwel-)

آتش بزن به چرخه و پنبه دگر مریس

گردون چو دوک گشت این حرف چون پناغ^۱

(دیوان شمس، مولوی)

Charkhana (Ā)

[انگلیسی رایج در هند] نوعی پارچه

شطرنجی (چهارخانه) که زنان از آن لباس تهیه می‌کنند.

هندی (م.)

فارسی: چارخانه، چهارخانه (چار، چهار + خانه)

۱. پناغ: تار ابریشم

ز لعب دو رخت بر نطع خوبی مه اندر چارخانه شاه مات است
(انوری)

[در هند] تختخواب سبک، تختخواب سفری Charpoy (آج, Ox)

هندی: *charpai*

فارسی: چارپایه، چهارپایه (چار، چهار + پایه)

چار گوهر چارپایه عرش مصطفاست

صدق و علم و شرم و مردی کار این هر چار یار

(سنایی غزنوی)

چادرشب، چادر زنان ترکیه همراه با نقاب Charshaf (OED)

ترکی: *çarşaf*: پوشش کامل زنان ترک که با نقاب پوشیده می‌شد.

فارسی: چادرشب [چادر + شب]: ملافه رختخواب

(نک: Chador)

بازداشتن، منع، جلوگیری، ضبط، چک کردن، کیش [شطرنج] Check

انگلیسی میانه: *chek*

فرانسوی باستان: *eschec*

عربی: شاه

فارسی: شاه

مشتقات: Checkable

(نک: Khidmatkar, Shah)

یادداشت

واژه‌های chess، check و shah به هم مربوط‌اند. shah (شاه) از فارسی به انگلیسی راه یافته است. واژه فارسی «شاه» در شطرنج – که در ایران بسیار پیش از اروپا رواج داشته – به کار برده می‌شد و بازیکنی که مهره شاه حریف را در معرض خطر قرار می‌داد، می‌گفت «شاه». این واژه فارسی در این معنی، پس از عبور از زبان‌های عربی، احتمالاً اسپانیایی باستان و سپس فرانسوی باستان در حدود ۷۰۰ سال قبل به شکل check به انگلیسی میانه آمد. واژه chess به معنای شطرنج نیز برگرفته از شکل جمع واژه فرانسوی باستان می‌باشد که واژه انگلیسی میانه check از آن گرفته شده

است. کیش - مات (check-mate) که مرحله بعد از کیش دادن (check) است، از طریق واژه عربی «الشاه مات» به معنی «شاه مُرد» به انگلیسی راه پیدا کرده است. در طی پیشرفت‌های پیچیده‌ای که مربوط به حالات کیش دادن به شاه بوده است معنی check (چک) تبدیل به چیزی برای اطمینان از صحت یا اصل بودن چیزها شد و آن، ته‌قبض یا ته‌چک بود: بخشی از قبض یا چک که توسط صادر کننده برای حفظ در پرونده معاملات نگهداری می‌شود. چک (check) در ابتدا به معنی ته‌قبض یا ته‌چک بود ولی بعدها به هر چیزی همچون اسکناس، حواله یا برات بانکی با ته‌برگ و نهایتاً حتی بدون ته‌برگ، گفته شد. واژه چک (check) گرفته شده از واژگان پهلوی و اشکانی: chika و chikan و اوستایی: chak است (پ).

Check-mate

[شطرنج] کیش - مات، شهمات

انگلیسی میانه: *chekmat*

فرانسوی باستان: *eschec mat*

عربی: (شاه + مات)

شاه:

فارسی: شاه (نک. *Shah*)

مات:

عربی: مات (از میت): مُرد

یادداشت

در مورد سیر انتقال این ترکیب تفاسیر مختلفی وجود دارند. بنابر سیر انتقال فوق (برگرفته از AHD جدید) جزء «مات» در «شهمات» عربی است. برای مثال، تفسیر ع-انگ از سیر انتقال این واژه ذکر می‌شود:

«شهمات» در بازی شطرنج عبارتی است که برنده شطرنج در لحظه نهایی (پیروزی) خطاب به رقیب خود می‌گوید و معنایش این است که شاه در وضعیتی قرار گرفته که رهایی‌اش غیرممکن است. در انگلیسی مجازاً به معنای شکست دادن نیز آمده است. نیاز به یادآوری است که «شهمات» ترکیبی کاملاً فارسی است و «مات» آن در ادبیات به معنای حیران، بیچاره و سرگردان آمده است: از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان (خاقانی)

در این میان باید هشیاری بیشتری به خرج داد و مراقب مات (mat) انگلیسی نیز بود. «مات» فارسی هیچ پیوندی با mat انگلیسی ندارد. mat انگلیسی علاوه بر مفهوم تیره و کدر (مثل تصویر مات) مفاهیم متعدد دیگری نیز دارد، از قبیل درهم انداختن، درگیر کردن، به هم پیچیدن و گلاویز شدن. ماتادور (matador) یا گاوپاز از mat گرفته شده و به معنای کسی است که با گاو درمی‌افتد یا گلاویز می‌شود. به هر صورت تفکیک این دو از یکدیگر آسان است. مات واژه‌ای کاملاً فارسی است که نباید آن را با «مات» عربی یا mat انگلیسی هم‌ریشه بدانیم.

در آکسفورد^۱ «شهمات» به این صورت معنا شده است: «The king is helpless». معنای helpless دقیقاً برابر بیچاره، فرومانده، سرگردان و حیران است. در منبع یادشده، ترکیب کلمه، کاملاً فارسی معرفی شده و حتی در سیر انتقال، اشاره‌ای به زبان عربی دیده نمی‌شود.

Cheese

[عامیانه] چیز صحیح، درجه یک، فرد اعلی

He's a big cheese. (آ، ۲)

خیلی خرس می‌ره.

(احتمالاً) اردو: *chiz*

فارسی: چیز

فارسی باستان: **cis - cīy* (نک. *kwo-*)

با آن که کُند کلنگ بیخ همه چیز شاهین تو کُند از جهان بیخ کلنگ
(محتشم کاشانی)

Chenar (Ox)

[در ایران] درخت چنار (*Platanus vulgaris*)

در عروسی گل عجب نبود گر به حنا کنند دست چنار

(خاقانی)

یادداشت (ع - انگ. Ox)

واژه عربی حنا در بیت فوق به صورت‌های *Alkanet* و *Alcanna*، *Alhenna*، *Henna* به انگلیسی راه یافته است.

1. Onions, *The Oxford Dictionary of English Ethymology*, Oxford Press, 1982.

2. *The Dictionary of Contemporary Slang*, Jonathan Green, Pan Books Ltd, 1984, London.

Chess

(بازی) شطرنج

انگلیسی میانه: *ches*(کوتاه‌شده) فرانسوی باستان: *eschec* - (جمع) *eschec*: کیش (در شطرنج)

(نهایتاً) فارسی

مشتقات: Chessboard, Chessman

(نک. Rook, Check)

یادداشت (Encycl)

امروزه شطرنج به عنوان یکی از صلح‌آمیزترین بازی‌های انسان شناخته می‌شود. دستجات مختلف مهره‌ها در این بازی باعث از بین رفتن یکنواختی زندگی می‌شود. با این حال، این بازی در هند، در قرن هفتم میلادی^۱ به عنوان یک بازی جنگی برای تمرین حرکت‌های نظامی ابداع شد. بنابراین عجیب نخواهد بود که در عصر نوین این بازی به عنوان بخش مهمی از تمرین سربازان روسی به کار می‌رفت.

گرچه نام مهره‌ها در فارسی کماکان یادآور صحنه نبرد می‌باشد (م)، نام‌های انگلیسی به‌ندرت چنین‌اند و این امر نه به دلیل استتار سربازان! بلکه به علت توسعه زبان و انتقال شطرنج از سرزمین‌های مختلف بوده است. ایرانیان این بازی را از هندیان وام گرفتند. وقتی اعراب ایران را فتح کردند شطرنج به عنوان بخشی از زندگی آنان درآمد و آن‌را با خود به دیگر متصرفات خود می‌بردند. به این ترتیب با توسعه اسلام، شطرنج نیز از غرب تا اسپانیا (اندلس) و ترکستان شمالی، از شرق تا جزایر مالایی و از جنوب تا زنگبار گسترش یافت. دیری نپایید که این بازی از کشورهای مسلمان به اروپای مسیحی نفوذ کرد. ایتالیایی‌ها، فرانسویان و انگلیسی‌ها بسیاری از واژگان مربوط به مهره‌ها را وام گرفتند و هرگاه معنی واژه‌ای

۱. شاهنامه فردسی:

که آمد فرستاده شاه هند	ابا پیل و چتر و سواران سند ...
بیاورد پس نامه‌ای پر پرند	نمبشته به نوشیروان رای هند
یکی تخت شطرنج کرده به رنج	تهی کرده از رنج شطرنج گنج
چنین داد پیغام هندی ز رای	که تا چرخ باشد تو باشی به جای
کسی کو به دانش برد رنج پیش	بفرمای تا تخت شطرنج پیش
نهند و هر آنگونه رای آورند	که این نغز بازی به جای آورند ...

سپس چگونگی بازی را به وی می‌آموزد.

با ذکر این نکته که جلوس انوشیروان بر تخت سلطنت در قرن ششم میلادی (۵۳۱-۵۷۹) بوده است و بنابر اشعار فوق، شطرنج در آن هنگام به ایران آمده بود، ابداع آن (در هند) می‌باید سالها پیش از تاریخ نقل شده در Encycl بوده باشد.

را می‌دانستند، آن‌را به زبان خود ترجمه می‌کردند (گرفته‌برداری) و هرگاه معنی واژه‌ای برای آنها نامعلوم بود، اصل لغت (عربی یا فارسی) را نگه می‌داشتند.

به عنوان مثال نام کوچک‌ترین مهره از نظر اندازه و ارزش - سرباز، پیاده (pawn) - گرفته شده از واژه فرانسوی میانه pawn برای سرباز پیاده است که برگرفته از معادل هندی کلمه خدمتکار است. رخ (rook) نیز یادآور قلعه‌های جنگی ایران باستان است. نام این بازی در انگلیسی (chess) نیز برگرفته از واژه «شاه» فارسی است (م). کیش - مات عبارتی سنتی است که بازیگر هنگامی که شاه حریف را در وضعیت تسخیر غیر قابل فرار قرار می‌دهد، به کار می‌برد. چنان‌که زیر واژه check آمده است، check و check-mate نیز که امروزه کاربرد روزمره پیدا کرده‌اند ریشه فارسی دارند. (م).

ایتالیایی‌ها عرصه جنگ را تبدیل به صحنه حکومت کردند و به این منظور حتی از تغییر جنسیت مهره‌ها نیز فروگذار نکردند و وزیر را تبدیل به ملکه کردند. سپس احتمالاً به خاطر تشابه در کلفتی پوست (!) فیل هندی را به اسقف که از رجال برجسته حکومت مذهبی ایتالیای آن روز بود، تبدیل کردند.

ضد و نقیض‌گویی، حيله‌بازی، سفسطه

Chicane (OED)

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: چوگان؛ چوب کج مورد استفاده در بازی چوگان

پهلوی: *chupgan*

یادداشت (Encycl) و ^(۱)

داستان ورزش چوگان در شکل نوین، به دهه ۱۸۶۰ میلادی و کشور هند باز می‌گردد. برای سرگرم کردن افسران انگلیسی در هند، سوارکاران هندی برنامه‌هایی نمایشی در پنجاب اجرا می‌کردند که در آنها توپ با چوب زده می‌شد. یکی از افسران انگلیسی که بازی را تماشا می‌کرد بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود و وقتی نام بازی را از یکی از بازیکنان پرسید وی جواب داد «Pulu» که در زبان تبتی به معنی «توپ» است. سربازان انگلیسی به بازی علاقه‌مند شدند و پس از تغییراتی که در قسمت‌هایی از بازی دادند، آن را Polo نامیدند.

هدف اولیه این ورزش مانند تقریباً تمامی ورزش‌های باستان، ارتقاء نیروی

1. *The History of Chogan*; <http://home.btconnect.com/CAIS/Sport/polo.htm> (by: S. Suren-Pahlav)

نظامی و افزایش ستور بوده است. بسیاری از محققان براین باورند که پیش از سلطنت داریوش و سلسله هخامنشیان (قرن ۵ و ۶ پیش از میلاد) در میان قبایل ساکن در ایران به این ورزش پرداخته می شده است. بر مبنای شواهد موجود در موزه انگلستان نیز ایران به عنوان مبداء اصلی چوگان شناخته می شود. در آن زمان، مقامات مملکتی ایران پرداختن به آن را تشویق می کردند، چرا که در آموزش سوارکاری و کارآیی نظامی بسیار مفید بود و به همین دلیل فرماندهان ارتش موظف بودند آن را فرا بگیرند. ایرانیان با افتخار سه رکن سیستم آموزشی - تربیتی فرزندان خود را راستگویی، هنر تیراندازی و سوارکاری می دانستند. رودکی، فردوسی، خیام، نظامی و ... همه از این ورزش یاد کرده اند:

ملک را گوی در چوگان فکندند شگرفان شور در میدان فکندند

....

چو کام از گوی و چوگان برگرفتند طوافی گرد میدان در گرفتند

(خسروشیرین. نظامی)

در ایران قوانینی نیز برای این ورزش وضع شد، از جمله آنکه ضربه باید در هنگام تاخت به توپ نواخته شود. اگر چوب بازیکن بشکند، نشانگر ناکارآمدی او است. همچنین بازیکن باید رعایت نزاکت را بکند و از به کار بردن الفاظ رکیک خودداری ورزد. امروز نیز در میدان نقش جهان اصفهان که به دستور شاه عباس صفوی بنا شده است دروازه های سنگی چوگان دیده می شود که ۷/۲۸ متر فاصله دو تیر آن از هم و ۲۷۳ متر فاصله دو دروازه آن از یکدیگر است. این اندازه ها امروزه نیز پس از قرن ها به کار می روند. شاه عباس در کنار میدان (زمین بازی) قصر شش طبقه ای نیز به نام عالی قاپو بنا کرد که ایوان آن به عنوان محل تماشای بازی ها استفاده می شده است. این ورزش از ایران به سمت غرب، تا قسطنطنیه و قاهره، و شرق، تا چین و ژاپن پیش رفت.

سوزن دوزی

Chicken (OED)

هندی

فارسی: چکین، چکین: نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی

خرقه اسقفی

Chimer, Chimere (آج)

فارسی: سمور

پهلوی: simor (مع.)

(نک. Sable)

China

(ظرف) چینی

(کوتاه‌شده) انگلیسی: *chinaware*

فارسی: چینی (چین + ی): (مردم) چین

(و) سانسکریت: *china*: (مردم) چین(هر دو از) چینی: *Qin*: چین: [یا *Tsin* (مع.)] سلسله فرمانروایان چین (سال ۲۲۱ تا

۲۰۶ پیش از میلاد)

سکندر چو آواز چینی شنید قبا‌ی کژآگن به چین درکشید

(شرف‌نامه، نظامی)

یادداشت

واژه *china* که در انگلیسی برای ظروف سرامیک یا چینی به کار می‌رود کوتاه‌شده واژه *chinaware* و احتمالاً *china dishes* است. گرچه این واژه در انگلیسی امروز دقیقاً مانند نام کشور چین نوشته می‌شود، در املاهای قرن ۱۶ و ۱۷، به صورت *chény*، *chény* و *cheney* نیز به چشم می‌خورد که نشانگر وام گرفتن واژه «چینی» از فارسی توسط انگلیسی است. واژه فارسی «چینی» و واژه سانسکریت *china* به معنی «مردم چین» - که نام این کشور در انگلیسی (*China*) نیز از همین واژه گرفته شده - همه به واژه چینی «چین» باز می‌گردند که نام سلسله فرمانروایان چین است (۲۲۱ تا ۲۰۶ پیش از میلاد^۱).

Chiragh (OED)

چراغ نفتی مورد استفاده در هند و

کشورهای مجاور در قدیم

هندی

فارسی: چراغ

(نک. *Purdah*)**Chobdar (OED)**

چویدار، یساول

فارسی (واردو): چویدار [چوب + دار (نک. *dher-*)]

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار خلق را می‌زد نقیب و چویدار

(مثنوی معنوی، مولوی)

۱. ذکر این نکته طنزآمیز در اینجا خالی از لطف نیست که پیش از میلاد (پ. م.) تاریخ در جهت عکس حرکت می‌کرده است!! (نقل از کتاب چنین کنند بزرگان، نجف دریابندری).

Chokidar, Chowkidar (OED) نگهبان، کشیک‌چی، پاسبان، مستحفظ

اردو: *chaukī dār*: [هندی: *chaukī*: مراقب + فارسی: دار (نک. dher-)]

Chudaar

چادر (پوشش بانوان)

اردو: *chaddar*

(احتمالاً) فارسی: چادر (م.)

سانسکریت: *chattram*

(نک. Chador)

Ciclatoun

سقراطات، سقلاطون

(نک. Scarlet)

Cinnabar

(ع-انگ. مع.) شنگرف، شنجرف،

سولفور جیوه یا سیماب (HgS)، زرگون، زرقون، به‌رنگ شنگرف

انگلیسی میانه: *cynabare / cynoper*

فرانسوی میانه: *cenobre*

لاتینی: *cinnabaris*

یونانی: *kinnabari*

عربی: زَنجَفَر

فارسی: شنگرف (مع.)

بسیاید ای کبوترهای دلخواه بدن کافورگون، پاها چو شنگرف
(ملک‌الشعراى بهار)

Circar (OED)

واحد استانی هند در زمان مغول‌ها

فارسی: سرکار (سر + کار)

(نک. Sirkar)

Cithara, cither, Zither (ĭ)

[موسیقی] گیتار، سه‌تار

Citharexylum (ĭ)

[مپاشناسی] گیتار آغاج، سندروس

(نک. Cithara)

Cooja(h) (OED)

کوزه

هندی و فارسی: کوزه

معیوب همه عیب کسان می‌نگرد از کوزه همان برون تراود که دروست
(ابوسعید ابوالخیر)

Coolung, Kulang (OED)

دُرنا، کلنگ خاکستری هند

هندی: *kulang*

فارسی: کُلنگ

پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ وز هوا در کشی عقاب و کلنگ
(جام‌جم، اوحدی مراغه‌ای)

Corner (Internet 1)

گوشه، انتها

(هم‌ریشه با) اوستایی: کرانه (*karana*)(نک. *Akarana*)

از کار جهان کرانه خواهم کردن رو در می و در مغانه خواهم کردن
(عبید زاکانی)

Cossid (OED)

پیک سواره، قاصد سواره

فارسی: قاصد: پیک

عربی: قاصد (از قصد)

قاصد مگر آهوی ختن بود کش نافه مُشک در میان است
(سعدی)

Cow (Internet 1)

گاو

(هم‌ریشه با) اوستایی: *gow*

(هم‌ریشه با) فارسی: گاو

(نک. *Nylghau*)

گاویست در آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت بازکن از روی یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین
(رباعیات ختّام)

Crab (Internet 1)

خرچنگ

(هم‌ریشه با) اوستایی: *kahrpu* (احتمالاً از) خریا (م.)**Crimson**

(رنگ) قرمز سیر، لاکی

انگلیسی میانه: *cremesin*(و) اسپانیایی باستان: *cremesin*(و) ایتالیایی باستان: *cremesino*(یا) لاتینی میانه: *cremesinus*

(همه از) عربی: قرمزی (قرمز + ی)

[قرمز: فارسی: کرمست (دهخدا)]

(نک. *Kermes*)

یادداشت (دهخدا)

قرمز، رنگی است که از آب افشردۀ نوعی کرم که در بیشه‌ها باشد سازند و آن معرّب است (منتهی الارب، اقرب‌الموارد). کرمی است سخت سرخ که به سیاهی زُند، شبیه کرم ابریشم و کرم شب‌تاب که بیشتر بر درخت بلوط گرد آید. و آن رنگی است سرخ که صباغان به کار می‌برند. چیزی است که بدان سرخ‌رنگ کنند و کتاب در عنوان حکایات نویسند و آن کرمی بوده که آن‌را گرفته، خشک کرده، چیزی را بدان رنگ کنند. در مخزن‌الادویه آمده که آن کرمی است که در برگ‌های اشجار به هم می‌رسد تا به اندازه دانه عدسی و هرچه بزرگ‌تر می‌شود به قدر نخودی مستدیر و مانند حیوانی پرنده می‌گردد که گویا می‌خواهد طیران کند، پس شکافته شده از جوف آن کرم کوچکی سرخ‌رنگ برمی‌آید. هرچه کهنه می‌شود رنگ آن سرخ‌تر می‌گردد. پس آن را با شراب می‌کشند به‌طوری خاص یا با شراب طبخ می‌دهند یا با آب و رنگ او را از آن جدا می‌نمایند. نقاشان و رنگ‌رزان و کاتبان آن را به کار می‌برند. در ابریشم و پشم یک جزء آن ده جزء را رنگین می‌کند و رنگی از آن بهتر نمی‌باشد و در فرهنگ مخزن آمده که کرم سرخ به فارسی دود قرمز است و در هر حال قرمز در اصل کرمست بوده و چون در فارسی سین و زاء بدل شوند، چنان‌که ایاز و ایاس، کرمست را تخفیف و تبدیل نموده به قرمز معرّب ساخته‌اند (آندراج). نزد اساقفه پوستی است که به رنگ قرمز رنگ شده باشد (اقرب‌الموارد).

Cry (پ)

گریه، گریستن

(هم‌ریشه با) اوستایی: گریستن (*geristan*)(از) ریشهٔ *gare-*: گریستن

غاز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
(حافظ)

Culgee (OED) یک نوع پارچه ابریشمی مخصوص عمامه
که در هندوستان به کار می‌رود.

اردو: *kalghī*

فارسی: کلّکی: کلّ، جیفه، پری باشد که جوانان خوش‌صورت و پادشاهان و مردمان
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر دستار و کلاه بزنند.

Cummerbund کمربند، شال کمر

هندی: *kamarband*

فارسی: کمربند [کمر + بند (نک. Bund)]

ای دریغا آن کلاه و پوستین ای دریغا آن کمربند و نگین
(پروین اعتصامی)

Cuscut (OED) [گیاهشناسی] خَس خَس،
ریشه معطر گیاه *Andropogon muricatus* که در ساخت بادبزن استفاده
می‌شود.

فارسی و اردو: خَس خَس

(از) فارسی: خَس: خاشه، خلاشه، خاشاک، خرده کاه، چوب ریزه (دهخدا)

دریا به وجود خویش موجی دارد خَس پندارد که این کشاکش با اوست
(ابوسعید ابوالخیر)

Cushy (AHD) خوشایند، بی‌دردسر، آسان، راحت

(از) هندی: *khush*

فارسی: خوشی (خوش + ی)

بر همچو زنی لب لعاب‌افشان را در حالت اعراض و خوشی احسان را
(محتمل کاشانی)

یادداشت

برخلاف آنچه در سیر انتقال بالا به نقل از AHD آمده، AHD جدید ریشه این واژه را

از زبان فارسی نمی‌داند. از آنجا که cushy یک واژه عامیانه آمریکایی به نظر می‌رسد، باور اینکه این لغت نیز، چنان‌که برخی ادعا می‌کنند، وام گرفته شده باشد کمی مشکل است. گفته می‌شود سربازان ارتش انگلستان در هند به واژه هندی khush (خوش) پسوند -y افزوده و این واژه حاصل شده است. با این حال، این واژه (cushy) برای اولین بار در نامه‌ای از جبهه جنگ اروپا در جنگ جهانی اول ثبت شده است. این نکته به علاوه عدم توانایی ما در یافتن یک ریشه انگلوهندی برای این واژه، موجب تردید در ریشه هندی (که در سیر لغات فوق نشان داده شده و نهایتاً به فارسی می‌رسد) یا انگلوهندی این واژه می‌شود. دو احتمال دیگر آن است که cushy کوتاه شده واژه cushion (کوسن، بالشک) با پسوند -y و یا برگرفته از واژه فرانسوی couche به معنی خوابیدن یا رختخواب باشد.

Cuttanee (OED)

کتانی، قماش نخی و ابریشمی هندوستان

اردو و فارسی: کتانی (کتان + ی)

فارسی: کتانی

عربی: کتّان

سریانی: kutina

اکدی: kitunu

حکایت کند رشته کارگاهت اگر دیبه، گر بوریا، گر کتانی

(پروین اعتصامی)

Cyrus

نوعی رقص مجاری که خیلی آهسته شروع می‌شود و

با چرخش‌های تند و سریع خاتمه می‌یابد.

مجاری: csardas (از) csarda : میخانه کنارگذر

صربوکرواتی: cardak : برج دیده‌بانی

ترکی: cardak : کلبه، داربست

فارسی: چارطاق (چار + طاق) : آسمانه (سقف محدب) چهارگوش

چار:

فارسی: چهار: (از) ایرانی باستان: cathwaro (نک. kwetwer)

نخواهم چارطاق خیمه دهر وگر سازد طنابم طوق گردن

(خاقانی)

D

Dakhma (OED) دخمه، گورستان زرتشتیان،
سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن قرار دهند.
فارسی: دخمه
پهلوی: دخمک
(نک. Azure, Azoth)

Dalan (RHW) [معماری ایرانی و هندی] دالان، راهرو سرپوشیده
فارسی: دالان
دالانی از بهشتم بخشید و دلبخواهم آری بهشت دیدم دالان دلبخواهی
(شهریار)

Dari (RHW) دری: گونه‌ای فارسی که در افغانستان تکلم می‌شود.
فارسی: دری: (کوتاه‌شده) دریاری
چنان مرغ دلم در قیدت افتاد که کبکان دری در چنگ دالان^۱
(خواجوی کرمانی)

Daroga, Darogha (OED) داروغه، داروغا،
رئیس پلیس، حاکم شهر (در زمان مغولان)
فارسی و اردو: داروغه
ترکی: مغولی (مع.)
به داروغه و شحنة جان بگوی که دزد هوی را به زندان کنند
(پروین اعتصامی)

۱. دال: نوعی پرندۀ لاشخور

Dasht (OED)

دشت [در ایران و برخی دیگر از نواحی آسیا]

فارسی: دشت

Daughter (Internet 1)

دختر

(هم‌ریشه با) اوستایی: *dughtar*

(هم‌ریشه با) فارسی: دختر

تاج زرین به سر دختر شاهنشاه زنگ باز پوشیده به گیسوش سرپا بیند
(خاقانی)

Daye (OED)

[در ایران و هند] دایه، پرستار بچه

هندی: *daī*

فارسی: دایه

پهلوی: دایک

(نک. *Azoth*)

در مهد که دایه ساقیش بود می‌کرد از آن لبان لب‌ن حفظ
(محتشم کاشانی)

Defterdar (OED)

[در ترکیه] مأمور مالیاتی، وزیر مالیه

فارسی: دفتردار: [دفتر (نک. *Dufter*) + دار (نک. *dher-*)]**Demitasse**

فنجان کوچک قهوه، گیلان

فرانسوی: *demitasse* (*demi*: نیمه + *tasse*: فنجان): *tasse*(از) فرانسوی باستان: *tasse*

عربی: طست

فارسی: تشت

(نک. *Tazza*)**Dervish**

درویش

ترکی: *dervis*: فقیر، گدا

فارسی: درویش

(نک. *Cabaan*)

یادداشت

واژه درویش (dervish) یادآور هو کشیدن و رقص‌های صوفیانه درویشان است. گرچه ممکن است دراویشی باشند که مراسم مذهبی‌شان توأم با صداهاى بلند و رقص‌های چرخشی باشد و دچار حالات وجد عرفانی شوند ولی درویش در اصل معادل راهب و یا سائل در اسلام است (کسی که دست از دنیا می‌شوید). واژه فارسی درویش که مأخذ نهایی واژه dervish است، در اصل به معنی فقیر [در معنای عرفانی] است. کاربرد این واژه در انگلیسی برای اولین بار در سال ۱۵۸۵ ثبت شده است.

(Ox) رئیس مذهبی پارسیان [در هند] Destour, Dastur (OED)

فارسی: دستور (دست: مسند + وَر: صاحب) : صاحب منصب، وزیر

پهلوی: دستوار

بت‌آرای و فرخنده‌دستور من هم آن گنج و پرمایه گنجور من
(شاهنامه فردوسی)

یادداشت (دهخدا)

این واژه مرکب است از واژه «دست» که به معنی مسند و قدرت باشد و واژه «وَر» که به معنی صاحب آید. به جهت تخفیف ماقبل، واو را ساکن کردند، چنان‌که در گنجور و رنجور و دستور بالضم، معرب این است چرا که وزن فعلول (بالفتح) در عربی نیامده است. (غیاث‌اللغات)

Devil (Internet 1)

دیو

(هم‌ریشه با) اوستایی: daeva

(هم‌ریشه با) فارسی: دیو

(نک. deiw-) (نک. Div)

Dewan

[در هند] مقام رسمی حکومتی، وزیر مالی ایالت

هندی: divan

فارسی: دیوان (دفتر محاسبات)

(نک. Divan)

یا فروغی مدح سلطان ناصرالدین ثبت کن

یا نهاد شعر از صفحه دیوان بکن

(فروغی بسطامی)

Dewani, Dewanny, Dewaunee (OED)

[در هند] دفتر کار وزیر مالی ایالت

فارسی: دیوانی [دیوان (نک. Dewan) + ی]

Dey (AHD)

عنوان سابق فرمانداران الجزیره،

[سابقاً در تونس و لیبی] پاشا

فرانسوی

ترکی: *dayi* : دایی

فارسی: دایی (آج. مع.)

Dhoney, Doney (OED)

[در هند] قایق ماهیگیری یا

قایقی که در سواحل کار می‌کند، نوعی قایق بادبانی جنوب هند

تامیلی: *tho ni*

(احتمالاً هم‌ریشه با): دونی: کشتی دراز تیزرو (دهخدا)

Digit (Internet 1)

انگشت

(هم‌ریشه با) اوستایی: *dishti*

(و احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: دست (م.)

هست رنگ همه زین رنگ‌رزی دست نیلی شده ز انگشت گزی

(هفت‌اورنگ، جامی)

Dinar

دینار: واحد پول برخی کشورهای عربی (معادل ده درم)

عربی: دینار

فارسی: دینار، دینیر: سکه‌ای از طلا به وزن ۴/۵ گرم. (اطلاعات: ۳ آبان ۷۵ Ox.)

یونانی متأخر: *denarion*لاتینی: *denarius* : ده‌تایی (دهخدا)

تن از گنج دینار مفکن به رنج ز نیکی و نام نکو ساز گنج

(اسدی)

یادداشت (دهخدا)

دینار، فارسی و معرب است و اصل آن «دنار» است اما عرب، نامی جز دینار برای

آن نمی‌شناسد و به صورت اسم عربی به کار رفته است. لذا خداوند در قرآن از دینار نام برده است و عرب را به کلماتی خطاب نموده که آنان آن کلمات را می‌فهمیدند و اعراب از این کلمه فعل ساختند و گفتند: رجل مدنّر، کثیر الدّنائر. ابن‌منظور در لسان‌العرب و ابن‌درید در الجمهرة و شرتونی در اقرب‌الموارد همه گفته‌اند که دینار، فارسی و معرب شده است و راغب اصفهانی در مفردات الفاظ القرآن گوید که مرکب از دو کلمه فارسی است: «دین + آر» یعنی چیزی که شریعت آن را آورده است. بنابر نظری دیگر، دینار واژه‌ای لاتینی و معرب مأخوذ از دیناریوس یونانی است. نخستین نوع دینار اسلامی را از حدود سال ۷۲ هجری دانسته‌اند و تقریباً مسلم است که در دمشق ضرب شده و تقلیدی از سولیدوس رومی است که در آن نقوش اسلامی جایگزین نقوش مسیحی گردیده است (دایرة‌المعارف فارسی).

و مِن أَهْلِ الْكِتَابِ مَنَ إِن تَأْمَنهُ بِقَنْطَارٍ يُّؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنَ إِن تَأْمَنهُ يَدِينَارٍ لَا يُوَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتُ عَلَيْهِ. قَائِمًا ذَلِكَ بَأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (سورة آل عمران، آیه ۷۵)

در میان اهل کتاب کسانی هستند که اگر قنطاری (ثروت زیادی) به رسم امانت به آنها بسپاری، به تو باز می‌گردانند و کسانی هستند که اگر یک دینار (ثروت ناچیز) هم به ایشان بسپاری، به تو باز نمی‌گردانند، مگر تا زمانی که بر سر آنها ایستاده (و بر آنها مسلط) باشی! این بدان است که گفتند «ما در اُمّیین (غیریهود) مسئول نیستیم» و بر خدا دروغ می‌بندند و خود می‌دانند (که این سخن دروغ است).

این آیه درباره دو نفر از یهود نازل گردیده که یکی امین و درستکار و دیگری خائن و پست بود. نفر اول عبدالله بن سلام بود که مرد ثروتمندی یک قنطار (معادل ۱۲۰۰ اوقیه یا ۱۰۰ رطل یا ۸۴۰۰ مثقال) طلا نزد او به امانت گذارد و عبدالله همه آن را به صاحبش رد کرد و خداوند او را به خاطر امانت‌داری‌اش در آیه فوق می‌ستاید. نفر دوم فتحاس بن عازورا بود که مردی از قریش یک دینار به او امانت سپرد و فتحاس در آن خیانت کرد و خداوند او را به خاطر خیانت در امانت نکوهش می‌کند. همچنین اُمّیین به معنای افراد درس‌نخوانده و بی‌سواد است ولی منظور آنها (یهودیان) از این عبارت (امّیین) کسانی بودند که از خواندن تورات بی‌بهره بودند.^۱

۱. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۱۹-۶۲۱، چاپ سی و یکم، تهران، دارالکتاب الاسلامیه، ۱۳۷۸.

Div (OED)

دیو، غول

فارسی: دیو

اوستایی: *daeva*سانسکریت: *de-va* : خدا(نک. *deiw-*)

به گرد این عمل‌داران مگرد ار علم دین داری

که مشتی مردم دیوند این دیوان دیوانی

(عطار)

یادداشت (دهخدا)

واژه دیو در قدیم به گروهی از پروردگان آریایی اطلاق می‌شد ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورامزدا در ایران، به نام پروردگاران عهد قدیم یا دیوان گمراه‌کننده و شیاطین خوانده شدند. با این حال واژه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی، به استثنای ایرانیان معنی اصلی خود را محفوظ داشته است. *deva* نزد هندوان هنوز هم به معنی خدا است. *Zeus* نام پروردگار بزرگ یونانی و *Deus* پروردگار لاتینی و *Dieu* در فرانسوی (به معنی خدا (م.)) همگی از همین ریشه هستند (حاشیه معین در برهان، نقل از یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۹ و دایرةالمعارف اسلام و فهرست مزدیسنا).

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید

(حافظ)

Divan, Diwan (ī), **Dewan** (ī)

دیوان، دربار،

دادگاه، تالار، دیوانخانه، نیمکت، سکو، دیوان شهر، قهوه‌خانه

فرانسوی

ترکی

فارسی: دیوان (مجمع، فهرست)

(احتمالاً) ایرانی باستان: *dipivahanam* : دفترخانه اسنادایرانی باستان: *dipi-* : نوشتن، سند + *vahanam* : خانهاکدی: *tuppu* : لوحه، نامهسومری: *dub* : نوشتن(نک. *wes-1*) (نک. **Div**)

یادداشت (Encycl)

کاناپه‌های بدون پستی که امروزه در خانه‌ها (در غرب) به عنوان وسیله رفاهی به کار می‌روند دیوان (divan) نامیده می‌شوند. افرادی که بر روی آنها لم می‌دهند احتمالاً نمی‌دانند که دیوان، زمانی نقش کاملاً متفاوتی را ایفا می‌کرده و منحصر به افراد دارای تحصیلات عالی بوده است. در کشورهای فارسی‌زبان (و سپس عرب‌زبان) «دیوان» به مجموعه شعری بر روی برگه‌های مجزا گفته می‌شد که به یکدیگر متصل شده باشند.

درک تقلیل معنی چنین پدیده روشنفکرانه‌ای به یک کاناپه بدون پستی بسیار مشکل است ولی این عمل به‌طور تدریجی صورت پذیرفته است. در آغاز، مردم تصور می‌کردند چنین دفتری (دیوان) می‌تواند به منظور ثبت حساب‌ها نیز به کار رود. سپس این نام (دیوان) به دفتری که حساب‌ها در آن نگهداری می‌شدند منتقل شد. در ترکیه این واژه به جایی گفته می‌شد که مقامات قضایی برای ثبت قوانین با یکدیگر ملاقات می‌کردند. سرانجام، افراد شورای قضایی، به نام مکان ملاقاتشان، «دیوان قضایی» نامیده شدند. اروپاییان با دیدن نیمکت‌های پوشیده شده با متکا که بر روی آن قضات می‌نشستند، به وجد می‌آمدند. با امتزاج اسامی، آنان به اشتباه گمان کردند که نام محل نشستن (نیمکت‌ها) دیوان است! به این صورت مجموعه شعر «دیوان» که مجموعه‌ای از برگه‌ها بود، به شکل یک کاناپه درآمد! سرانجام وقتی این وسیله به تقلید از تجملات رفاهی شرقی به اروپا رفت اروپاییان از اشتباه به وجود آمده غافل بودند.

Dixie (Ox-pocket, Ox)

دیگچه

هندی: *degchi* (و) پنجابی: *dekachi*

هندی: *degci*

فارسی: دیگچه (دیگ + چه: کوچک)

Dizdar, Disdar (آ, Ox, Ox-talk)

دژدار، قلعه‌بان

فارسی: دژدار [دژ + دار (نک. dher-)]

دلیران دژدار مردی هزار ز سوی کلات اندر آمد سوار

(شاهنامه فردوسی)

Do (OED)

انجام دادن

از ریشه آریایی: -*dhe* : قرار دادن (نک. -*dhe*)فارسی باستان: -*da***Doab, Duab** (آ, Ox)

دوآب: قطعه زمین واقع میان دو رودخانه

هندی

فارسی: دوآب [دو + آب (نک. -*ap*)]**Doctor**

دکتر، عالم، دانشمند، معلم

یادداشت (دهخدا)

واژه یونانی «دکتر» برگرفته از واژه (فارسی) «دستور» است. یوحنا ال‌دمشقی دکتر کنیسه یونانی بود. واژه «دکتر» و «دستور» توسط ایرانیان مسیحی وارد کلیسا شده و (از این طریق) در زبان‌های اروپایی درآمده است. دستور، رئیس روحانی زرتشتیان در هر شهری است و توسط کلیسا این واژه گرفته شده است.

دستور: دکتر در خداشناسی و سپس علوم دیگر. ظهیرالدین ابوالحسن بن الامام ابی القاسم البیهقی متوفی در حدود ۵۶۵ قمری در کتاب موسوم به حکماء الاسلام در آنجا که ترجمه حکیم عمر ختّام نیشابوری را قصد می‌کند می‌گوید: «الدستور الفیلسوف حجّة الحقّ عمر بن ابراهیم الختّام» و عمر ختّام هیچ وقت وزیر نبوده است تا بر او عنوان دستور اطلاق گردد. دستور در فارسی به معنی وزیر است. (م.) (از یادداشت مرحوم دهخدا) (نک. Destour).

Doronicum

[گیاه‌شناسی] درونک، درونج،

گیاهی از جنس Doronicum، نوعی ریشه گیاهی (دهخدا)

لاتینی نوین

عربی: درونج

فارسی: درونک

Dra'bant (OED)

محافظ شخصی شاهان سوئد

سوئدی: *drabant*ترکی: *darba-n*

فارسی: دربان (در + بان)

(نک. Durwan)

Dragoman, Dragman (آ)

مترجم، دیپلمات، ترجمان

[در کشورهای فارسی، ترک و عرب زبان]

انگلیسی میانه: *dragman*فرانسوی باستان: *drugeman*لاتینی میانه: *dragumannus*یونانی میانه: *dragoumanos*

عربی: ترجمان

فارسی و پهلوی: تروگمان (اطلاعات: ۲۶ مهر ۷۵)

آرامی: *turgemana*اکدی: *targumanu* : مترجم

بدان انجمن تو زبان منی به هر نیک و بد ترجمان منی

(شاهنامه فردوسی)

Dubba, Dubber (OED)

دبّه، مَشک یا خیک روغن و غیره

اردو

فارسی: دبّه

عربی: دبّه

ای سنایی گر هوای خورویان می‌کنی از نخست ساخت باید دبه و زنبیل را
(سنایی غزنوی)**Duffa'dar** (OED)

[در هند] افسر دون پایه، پلیس محلی (Ox)

فارسی و اردو: دَفَع‌دار [عربی: دَفَع (از دفع) + دار (نک. dher-)] : منصبی از مناصب

سپاهی هند، صاحب‌منصب پست سواره و پیاده (دهخدا، نقل از نفیسی)

Dufter (OED) دفتر، مأمور دارایی [در ترکیه]، یک بسته کاغذ رسمی اداری

اردو

فارسی: دفتر

عربی: دفتر

یونانی: *diphtera* : پوستاکدی: *tuppi* : نوشتن

(نک. Divan)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد
(حافظ)

یادداشت

نام بیماری مهلک دیفتری (Diphtheria) ناشی از باسیل گرم مثبت (Corynebacterium Diphtheriae) نیز از واژه یونانی فوق (diphthera) گرفته شده است (diphthera: غشاء، پوست + -ia: بیماری). وجه تسمیه دیفتری آن است که در این بیماری، غشاء کاذب در حلق و راه‌های هوایی ایجاد می‌شود.^۱

Dullsville مکان یا وضعیت عجیب
(نک. Bidonville)

Dumpoke (OED) مرغ یا اردک شکم‌پر بخارپز شده
(نهایتاً) فارسی: دمپخت (دم: بخار + پخت (از پختن))
(نک. Dumpoked)

Dumpoked (OED) گوشت با استخوان بخارپز شده
هندی: dampukht
فارسی: دمپخته [دمپخت (نک. Dumpoke) + ه]

Durbar دربار، سالن یا محل بارعام
اردو: darbar
فارسی: دربار (در: داخل + بار: بارگاه، محل ملاقات رسمی)
در:
(از) فارسی میانه: در
فارسی باستان: duvara- (نک. dhwer-)
بار:
(از) ایرانی شرقی: ^۲dwara: بار، سالن ملاقات (نک. dhwer-)

1. Dorland W. A., *Dorland's Illustrated Medical Dictionary*, 26th Ed., W. B. Saunders Co., USA.

که بر دربار خواهند بنده شاپور چه فرمایی درآید یا شود دور
(خسرو شیرین، نظامی)

Durgah (OED) درگاه، آستان، زیارتگاه
فارسی: درگاه (در + گاه)
پهلوی: *dargav*
هرکه خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
(حافظ)

Durwan (OED) [در هند] دربان یا باربر
هندی
فارسی: دربان (در + بان)
(نک. *Dra'bant*)
در نمی‌بندد به کس دربان ما کم نمی‌گردد ز خوردن نان ما
(پروین اعتصامی)

Durzee (OED) [در هند] خیاط، درزی
هندی
فارسی: درزی (درز + ی) : خیاط
هیچ درزی نپسندد که بدین بیهدگی دلخ را آستر از دیبه شستر گردد
(پروین اعتصامی)

Dustoor (OED) [در هند] دستور، مد، روش، حق‌العمل یا کمیسیون معمولی
فارسی و اردو: دستور
(نک. *Destour*)

Du'stoory (OED) دستور، مد، روش
فارسی و اردو: دستوری [دستور (نک. *Dustoor*) + ی]
Dustuck, Dustuk (OED) دستک، جواز عبور، پاسپورت، گذرنامه،
تذکره [در هند]
فارسی و اردو: دستک: پروانه راهداری و اجازه‌نامه عبور و مرور و تذکره (دهخدا، نقل
از نفیسی)

E

زمین، ارض (پ) **Earth**

(هم‌ریشه با) اوستایی: *arazaya, areza* : زمین، زمینی که جایگاه نبرد باشد

ذره‌ذره کاندرا این ارض و سہاست جنس خود را هر یکی چون کهرباست
(مثنوی معنوی، مولوی)

یادداشت (پ)

واژه «ارز» به زبان عربی رفته و «ارض» شده و سپس به فارسی برگشته و به صورت «ارض» نوشته می‌شود.

خوردن (پ) **Eat**

(هم‌ریشه با) اوستایی: *ad* : خوردن

گر چه شد داخل این نظم قوافی خنک بود ناچار چو در آتش مریض اسفناج
(محتشم کاشانی)

یادداشت (پ)

واژه «آش» که هم‌ریشه با واژه اوستایی *ad* است، در فارسی امروز به معنی غذایی خاص به کار می‌رود ولی در زبان اوستایی به معنی عام خورش بوده است.

هشت (Internet 1) **Eight**

(هم‌ریشه با) اوستایی: *ashtan*

(هم‌ریشه با) فارسی: هشت (م.)

(نک. **Oct**)

ای حیدر شہسوار وقت مدد است ای زبده هشت و چار وقت مدد است
(ابوسعید ابوالخیر)

Eire (شهرها)

[کشور] ایرلند

اوستایی: *airya*: آزاده(و) فارسی باستان: *ariya*: (آریا) آزاده(و) سانسکریت: *arya*: آزاده

یادداشت

این واژه در زبان ایرلندی که هم‌ریشه با زبان ایرانیان است، به معنی «آزاده» دیده می‌شود. جزء نخستین نام (کشور) ایرلند (Eir-e) برگرفته از همین واژه است. این واژه هم‌ریشه با واژه فارسی «آریا» است که واژه «ایران» نیز برگرفته از همان است (شهرها).

Embat (OED)[گیاه‌شناسی] میوه گیاه *Emblca officinalis*

از تیره فرفیون (Euphorbiaceae)

لاتینی میانه: *emblica, -icus*

عربی: آمَلَج

فارسی: آمله

(هم‌ریشه با) سانسکریت: *ā malaka*

پای ز گِل برکشی به طاعت به زانک روی بشویی همی به آمله و گُل
(ناصرخسرو)

Emir (AHD)

امیر، [در برخی کشورهای اسلامی] سلطان، حکمران

فرانسوی: *emir*

فارسی: میر، امیر (آج)

عربی: امیر

پیش خیل بدمنشان، شمشیر چون امیر خندق و صفین زن
(ملک الشعرای بهار)

یادداشت (م)

گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع (در اینجا «آج») قرین صحت باشد ولی همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است.

Enam (OED) [در هند] املاک و اگذاری که از مالیات معاف است،
زمین و اگذاری

فارسی: انعام

عربی: انعام: بخشش (از نعم)

شکر انعام او به دانش کن نظری هم به بندگان کن

(جام جم. اوحدی مراغه‌ای)

Enam'dar (OED) کسی که زمین و اگذاری را اداره می‌کند
فارسی: انعامدار [انعام (نک. Enam) + دار (نک. dher-)]

Esther همسر یهودی خشایارشا پادشاه ایران (۴۸۶ - ۴۶۵ پیش از میلاد) که با کمک عموی خود «مُردخای» به جای ملکه وشتی به کاخ راه یافته بود (شهرها).

عبری: Ester

فارسی: ستاره (نک. ster-) (نک. Star)

یادداشت (Encycl)

جشن فوریم که در ماه فوریه یا مارس برگزار می‌شود، از تمامی جشن‌های یهودیان باشکوه‌تر است. این جشن بزرگداشت رهایی یهودیان از یک توطئه است: هامان، نخست وزیر امپراطوری باستانی ایران مناسب‌ترین روز برای قتل یهودیان را انتخاب کرده بود. تصمیم او کاملاً بر اساس اغراض شخصی بود، چراکه مُردخای یهودی نسبت به او احترام لازم را به‌جا نیاورده و او تحقیر شده بود. هامان نیز بدون آنکه نیت شیطانی خود را آشکار سازد رضایت پادشاه را برای نسل‌کشی یهودیان جلب کرده بود. ولی اِستر (ملکهٔ ایرانی) که خود نیز یهودی بود، پادشاه را از نیت پلید خودخواهانهٔ هامان مطلع ساخت و نقشهٔ هامان بی‌اثر شد.

در این جشن (امروزه) کیک‌هایی سه گوش می‌خورند که از دانه‌های خشخاش پر شده و مثل کلاه هامان، به شکل مثلث است و به زبان یهودی Haman-Taschen نامیده می‌شود. یهودیان که مشروبات الکلی را حرام می‌دانند در این جشن مجاز به نوشیدن آن هستند. این روز در آیین یهود پاسداشت حمایت الهی از یهودیان و پیروزی خوبی بر بدی است (مقبره‌های اِستر و مُردخای در همدان زیارتگاه یهودیان است. (م.)).

ET(cetera) (Internet 1)

و (حرف ربط)

(هم‌ریشه با) اوستایی: uta

F

Fairy (Internet 1)

افسانه‌ای

(هم‌ریشه با) اوستایی: *pairika*

(هم‌ریشه با) فارسی: پری

(نک. **Peri**)

Farsi

فارسی

فارسی: فارسی (عربی: فارس + ی)

(از) فارسی: پارس: ایران

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
(حافظ)

Father

پدر

سانسکریت: *pitara*

(هم‌ریشه با) فارسی: پدر

(نک. **Pal**)

Fedai (OED)

پیروان حسن صباح

فارسی: فدایی (فدا + یی)

عربی: فدائی [فداء (از فدی) + ی]

فدایی ندارد ز مقصود چنگ وگر بر سرش تیر بارند و سنگ
(بوستان سعدی)

Feraghan (Ox-talk)

نوعی فرش دستباف گرانبها

فارسی: فرغانه: ناحیه‌ای در آسیای مرکزی (یا ترکستان) (دهخدا)

سپاه سنجاب و فرغانه را دگر مرزداران فرزانه را
(شرف‌نامه، نظامی)

Feringhee (OED) [در هند و ایران] فرنگی، اروپایی،
پرتغالی متولد هند
فارسی: فرنگی (فرنگ: (مُفرّس): فرنس (France): فرانسه + ی [دهخدا، نقل از
انجمن آرا])

خط ماهرویان چو مُشک تناری سر زلف خوبان چو درع فرنگی
(مواعظ سعدی)

Fers (OED) [شطرنج] وزیر (فرزین)
پیاده‌ای که به ردیف هشتم رسیده و وزیر شده است.
فرانسوی باستان: *fierce, fierche, fierge*
(نهایتاً) فارسی: فرزین، فرز: وزیر
شو پیاده ز اسب طمع و آن‌گاه پیل‌وش به شاه و به فرزین زن
(ملک‌الشعراى بهار)

(نک. Rook)

Firman (OED) فرمان، دستور
فارسی: فرمان
فارسی باستان: **fṛamā na*
سانسکریت: *pramāṇa*: دستور، فرمان
ای در خم چوگان تو سرها شده گوی بیرون نه ز فرمان تو یک سر موی
(ابوسعید ابوالخیر)

Fistic (OED) پسته
لاتینی میانه: *fisticum*
عربی: فُسْتِیق
فارسی: پسته
(نک. Pistachio)

[در هند] افسر دولت مغولی
Foujdar (OED)
 فارسی: فوج‌دار [عربی: فوج + فارسی: دار (نک. dher-)] ، حاکم بیرون شهر
 (نک. Kotwal)

(مربوط به) فوج‌دار (نک. Foujdar)
Foujdary (OED)
 فارسی: فوج‌داری [فوج‌دار (نک. Foujdar) + ی]

تازه
Fresh (Internet 1)
 (هم‌ریشه با) اوستایی: *frasha*

[گیاه‌شناسی] درختی که در مناطق استوایی می‌روید
Fustic
 و رنگ زردی برای رنگ‌آمیزی پشم از آن به دست می‌آورند (Chlorophora tinctoria).

انگلیسی میانه: *fustik*

فرانسوی باستان: *fustoc*

عربی: فُسْتِیق

یونانی: *pistake*

(احتمالاً) فارسی میانه: پَسْتِک (*pistak**) : پسته

(نک. Azoth, Pistachio)

G

Gab (پ) لاف زدن، گزاف‌گویی

(هم‌ریشه با) اوستایی: *gab, gap* : سخن گفتن

(از) *gap* : خمیازه، دهان‌دَره

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: گپ

چند گویی خواهر من پارساست گپ مزین گرد حدیث او مگرد

(انوری)

Gabble (پ) گپ، وِراجی، ناشمرده و تند سخن گفتن

(نک. **Gab**)

Galingale (OED) [گیاه‌شناسی] خولنجان، خولنجان مصری، ریشه جوز (آ)،

ریشه معطر برخی گیاهان هند شرقی از جنس *Alpina* و *Kaempferai* که سابقاً در غذاها و داروها به کار می‌رفته است.

فرانسوی باستان: *galingal (garingal)*

عربی: خَلَنْج

فارسی: خَلَنگ

چینی: *Ko-liang-kiang* : زنجبیل ملایم از منطقه کو (Ko) واقع در چین

Gambroon (Ox) نوعی پارچه

فارسی: گمبرون

(از) گمبرون (به خاطر خرچنگ‌های فراوان در کرانه‌اش) (شهرها). (در فرهنگ‌ها

نیافتم (م.))

یادداشت (مع. نقل از دهخدا)

بندرعباس در کنار خلیج فارس (تنگه هرمز) تا زمان اخراج پرتغالی‌ها به دست شاه

عباس کبیر «گمبرون» خوانده می‌شد و از آن پس به نام عباسی و بندر عباس معروف شد.

Gape (Internet 1)

با شگفتی نگاه کردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *gapa*

Garam masala (AHD 2000)

نوعی ادویه تند که با مخلوط کردن

فلفل سیاه، زیره و ... درست می‌شود و در تهیه غذا در شمال هند به کار می‌رود.

اردو: *garm masalih* (*garm*: داغ، سوزان + *masalih*: اجزای مخلوط ادویه‌ها)

: *garam, garm*

فارسی: گرم

فارسی میانه

فارسی باستان: گرما

: *masalih*

فارسی: مصالح: اجزا، مواد تشکیل‌دهنده، انواع ادویه و بهارها (مع).

عربی: مصالح (جمع مصلحة: سود از صلح)

گراغما به خوانی بیاورد مرد براو خوردنی‌ها ز گرم و ز سرد

(شاهنامه فردوسی)

یادداشت (دهخدا)

مصالح: (آندراج) فارسیان به معنی مفرد و به معنی ضروریات تیاری چیزی دیگر

استعمال نمایند، ضروریات تیاری هرچیز، لوازم اکمل هر چیز

مصالح: (غیاث) جمع مصلحت، ولی فارسیان در این مقام، مصلحت را به معنی

مصلح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند، چرا که مصالح را به معنی اسباب و

سامان چیزی مستعمل کنند.

مصالح هر چیزی: اجزای آن چیز

در غذاخوری (رستوران)‌های هندی تهران نیز گونه‌ای سالاد به نام «ماسالا»

موجود است که برگرفته از همین واژه (مصالح) است. (م.)

Garbled (Internet 1)

تحریف کردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *karapan*

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: خراب (م.)

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که یابیم از گلاب
(مثنوی معنوی، مولوی)

Gatch (OED) گچ [مورد استفاده: هنرمندان ایرانی]
فارسی: گچ
عروس گچ شبستان را نشاید ترنج موم ریحان را نشاید
(نظامی)

Gauze گاز، گارس، تزیب، تور، برنجک، کریشه، مه، مه خفیف
فرانسوی: *gaze*
(احتمالاً) اسپانیایی: *gasa*
عربی: قَزْ
(احتمالاً) فارسی: کز (ابریشم)
(نک. **Cassock**)

Genie, Jinni (Internet 1) جنّ
(هم‌ریشه با) اوستایی: *jaini*
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است
(محتشم کاشانی)

Ghazal (Ox, Ox-talk) [شعر] غزل
فارسی: غزل: عشق‌بازی (مع.)
عربی: غزل
زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغی‌ست بیا و نوگل این بلبل غزل‌خوان باش
(حافظ)

Gheber, Ghebre (Ox, آج) گَبر، زرتشتی
فرانسوی: *guebre*
فارسی: گَبر
عربی: کافر (از کفر)
(نک. **Giaour**)

بازا بازآ هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
(ابوسعید ابوالخیر)

Ghoul (آ)

غول

فارسی: غول

عربی: غول

هیچ دیوت ز ره نیندازد غول رختت به چه دراندازد
(جام جم، اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت

گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع (در اینجا «آ») قرین صحت باشد، ولی همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است (م).

Giaour

کافر، مرتد، بی‌دین، گور

(محرف واژگان منسوخ) انگلیسی: *gower, gour*

ترکی: *gavur*

فارسی: گبر

عربی: کافر (از کفر)

(نک. *Gheber*)

Ginger (اطلاعات: ۱۰ آبان ۷۵، گیاهان^۱)

زنجبیل، زنجفیل

عربی: زنجبیل، زنجفیل

فارسی: شنگلیل، سنگویر، سانگیل

(نک. *Zingiber*)

Gizzard

کبد، جگر سیاه، سنگدان (معدۀ دوم مرغ و پرندگان)

(محرف انگلیسی میانه: *giser*)

فرانسوی باستان

لاتینی وحشی: *gicerium*

۱. نقل از: جفری، آرتور، واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمۀ فریدون بدره‌ای، تهران، توس، ۱۳۷۲.

لاتینی: *gigeria*: (جگر پختهٔ ماکیان)

فارسی: جگر (نک. Yekwr)

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود
(حافظ)

آیین گنوس که در میان آریاییان و یونانیان و ... مطرح بوده است، دانش رازهای روحانی، عرفان

عربی: جنوس

فارسی: گنوس: شناخت و شهادت

(هم‌ریشه با) اوستایی: *zhaa* (Internet 1)

(هم‌ریشه با) فارسی: شناخت

در رسن‌های منجیق شناخت عقل یک ریسبان همی یابم
(عطار)

[در هند] گماشتهٔ محلی **Go'mashta** (OED)

هندوستانی

فارسی: گماشته [گماشت (از گماشتن) + ه]

بر معصیت گهاشته روز و شب جان و دل و دو گوش و دو بینایی
(ناصر خسرو)

نوعی ظرف سفالی ایرانی **Gombroon** (RHW)

فارسی: گمپرون: نام قدیم بندرعباس

(نک. Gambroon)

گروه، دسته **Group** (پ)

(هم‌ریشه با) اوستایی: گروه (*goruh*)

پهلوی: *grob, grop*

ایرانی باستان: *grarathva*: گروهی از مردم

که از آنجا تو را گهاشته‌اند بر سر این گروه داشته‌اند
(جام جم، اوحدی مراغه‌ای)

Guard (پ)

محافظ

(هم‌ریشه با) اوستایی: *gord*پهلوی: *gurt*فارسی باستان: *vrita*

(هم‌ریشه با) فارسی: گرد: دلاور

ز چندان گرانمایه گرد دلیر خروشی برآمد چو آوای شیر
(شاهنامه فردوسی)

Gubber (OED)

نوعی سکه طلا

فارسی: (دینار) گیر

(نک. *Gheber*, *Guebre*)**Guebre** (OED)

پیرو دین زرتشت، گیر

فرانسوی: *guèbre*

فارسی: گیر

(نک. *Gheber*, *Giaour*)**Gul**

گل سرخ، نقشی در قالی ایرانی (شرقی)

فارسی: گل (— سرخ)

(نک. *Julep*, *Gules*)

دهن تنگ و سر گرد و ابرو فراخ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
(شرف‌نامه، نظامی)

Gules (OED)

(Ox) قرمز

(احتمالاً) فارسی: گل (— سرخ)

(نک. *Julep*, *Gul*)**Gunge, Gunj** (OED)

انبار غله، بازار

فارسی: گنج: صندوق، تَبَنگو (سبد)

گو تاپرکا، کائوچویی با فرمول شیمیایی **Gutta-percha** (AHD 2000)
 $(C_{10}H_{16})$ و $(C_{10}H_{14})$ که از درختانی از جنس *Palaquium* و *Payena* در شبه
 جزیره مالایا می‌گیرند، کائوچو، لاستیک، قندران
 مالایی: *getah perca* (*getah* : صمغ، شیر، عصاره + *perca* : تکه پارچه)

: *perca*

هندی: *parca*

فارسی: پارچه [پاره + چه (پسوند تصغیر)]: پاره، تکه
 پاره:

(از) پهلوی: پارک (مع.)

(نک. *Sjambok .Para*)

Guz (OED) گز (مقیاس طول در ایران، برابر ۳۶-۱۱۲ سانتی‌متر)،

زرع، آرشین

هندوستانی و فارسی: گز

چون رسن یک گز ز صد گز کم بود آب اندر دلو از چه کی رود
 (مثنوی معنوی. مولوی)

Gymkhana ورزشگاه، باشگاه ورزشی

(احتمالاً محرف) هندی: *gend-khana* (متأثر از) انگلیسی: *GYMNASTICS*

[هندی: *gend* : توپ + فارسی: خانه (نک. *Khan*)]

H

Hadji, Hajji (Ox-Pocket, Ox) حاجی (کسی که به حج مشرف شده باشد)
فارسی: حاجی [عربی: حاجّ (از حج) + فارسی: ی] در دیرو حرم زخمه سنتور
حاجی به حجازت زد و راهب به رهابت
(شهریار)

Hafiz حافظ قرآن
فارسی: حافظ
عربی: حافظ (از حفظ)
ملک صمدیت را چه سود و زیان دارد گر حافظ قرآنی یا عابد اصنامی
(سعدی)

Ha'lalcor (OED) یکی از طبقات پایین هندیان که برای آنان
هر چیزی حلال محسوب می شود. (Ox)
اردو
فارسی: حلالخور [عربی: حلال (از حلّ) + فارسی: خور (از خوردن)]
(Manticore) نک.

Halo (پ) هاله، خرمین ماه
(هم ریشه با) اوستایی: هاله (*hale*)
ز رشک قامت او ناله خاست از دل سرو
ز شرم عارض او هاله بست بر رخ ماه
(فروغی بسطامی)

Hamadan (OED, Internet 3) نوعی قالی ایرانی بافت همدان
شهریار از خراسان به ری آوردش باز آن خدایی که هم او از همدان باز آورد
(شهریار)

یادداشت (شهرها)

همدان در قدیم هگمتانه بوده، مشتق از ha = han = haml (از ریشه gam) به معنی
جا یا شهر، و «متا» به معنی محل تجمع. در پارسی هگمتانه و در یونانی اکباتان
خوانده می‌شود.

Handjar, Hanjar (OED) خنجر ترکی یا ایرانی (OED)
فارسی: خنجر
عربی: خنجر
(نک. Khanjar)

Hanger (OED). شمشیر کوتاهی که از کمر آویخته می‌شود.
(احتمالاً) فارسی: خنجر
عربی: خنجر
(نک. Handjar, Khanjar)

Harem, Haram (Ā) حرم، اندرون، شبستان، حریم
ترکی
فارسی: حرم
(از) عربی: حریم (از حرم)
واژه ترکیبی: harem skirt (آ، ع-انگ): شلوار گشاد زنانه، چاقچور
من که باشم در آن حرم که صبا پرده‌دار حریم حرمت اوست
(حافظ)

Hatti, Hatti sherif, Hatti humayun (OED)
[در ترکیه] فرمان صادرشده از طرف دولت که دارای علامت مخصوص
سلطان بود و به همان جهت غیر قابل سرپیچی بود.
فارسی: خطی (کوتاه شده) فارسی: خط شریف [عربی: خط + عربی: شریف (از
شرف)]

خط همایون [عربی: خط + فارسی: همایون: خجسته (هما(ی) + گون)]
 این خط شریف از آن بنان است وین نُقل حدیث از آن دهان است
 (سعدی)
 ظلّ نواب همایون کم ز سرت وز سر خلق جهان ظل تو تا روز شمار
 (محتشم کاشانی)

Havildar (OED) [در ارتش انگلستان در هند] افسر هم‌ردیف، گروه‌بان
 فارسی: حواله‌دار [عربی: حواله (از حول) + فارسی: دار (نک. dher-)]

He (Internet 1) او
 (هم‌ریشه با) اوستایی: *he*

Hemp (OED) [گیاه‌شناسی] بوته شاهدانه،
 ز مرد گیاه کنف (-مندی (مع.))، بنگ، حشیش، ورق الخیال (مع.)
 (هم‌ریشه با) فارسی: کَنَب: کنف، کنو
 (نک. **Kenaf**)

عهد غدیر خم زین بولکَهَب نداشت
 در گردن شهاست شده سخت چون کَنَب
 (ناصر خسرو)

Heriz نوعی فرش ایرانی
 (محرّف) فارسی: هریس (هر: کوه + یس: مکان) : شهری در آذربایجان شرقی
 (شهرها)

Hezbollah, Hizbollah (OED) نام گروهی از مبارزان شیعه لبنان (OED)
 فارسی: حزب‌الله
 عربی: حزب‌الله (حزب + الله) : حزب خدا
 نورالله از تف نفس و آه مشعلش
 حزب‌الله از صف ملک و انس لشکرش
 (خاقانی)

Hezbollah از طرفداران حزب‌الله (لبنان)
فارسی: حزب‌اللهی [عربی: حزب‌الله (نک. Hezbollah) + ی]

Hindi (Hind. هیند) هندی، هندوستانی
(زبان بومی آریایی که در شمال هند به آن سخن می‌گویند)
هندی: *Hindi*
فارسی: هندی
فارسی باستان: هندو: رود سند
سانسکریت: *sindhuh*: رود

دلبران گرفتند اقطار عالم به شمشیر هندی و تیغ یانی
(پروین اعتصامی)

Hindu هندو، ناحیه‌ای در جنوب هند که مردمانش
مذهب خاصی دارند، هندی، مربوط به خصوصیات و اخلاق هندوها
اردو
فارسی: هندو [هند + و (پسوند نسبت)]
(نک. *Hindi*)

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
(حافظ)

Hindu Kush کوه‌های هندوکش در شمال شرقی افغانستان و شمال کشمیر (آج)
از ریشه سانسکریت و فارسی
(نک. *Hindu*)

Hindustani, Hindoostani (آج. Ox-talk) وابسته به کشور هند و مردم آن،
[زبان] هندوستانی (مهم‌ترین گویش زبان هندی که در شمال هند رواج دارد و شبیه اردو است)
اردو

فارسی: هندوستانی [هندو (نک. *Hindu*) + -ستان: پسوند مکان، کشور + ی]
مجموعی ملتی هندوستانی
چو زردشت آمده در زندخوانی
(خسروشیرین، نظامی)

Hom, Haoma, Homa (Ox-talk) هوم، عصاره مقدس ایران باستان،
عصاره گیاه Ephedra vulgaris از تیره Guetaceae که حاوی آلکالوئید افدرین
است.

فارسی: هوم

اوستایی: *haoma*

سانسکریت: *soma*

Houri

حوری بهشتی، زن بسیار زیبا

فرانسوی

فارسی: حوری

عربی: حور (جمع حوراء)

آمرزش نقد است کسی را که در اینجا

یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی

(حافظ)

Howdah, Houdah

هوده، هودج

اردو: *haudah*

عربی: هودج

فارسی: هوده، هودگ

یادداشت (م.)

در سیر لغات، واژگان اردو مستقیماً از فارسی وام گرفته می‌شوند و نه با واسطه
عربی. گرچه خود واژه عربی «هودج» معرب «هوده» فارسی است ولی در سیر
لغات از فارسی به اردو قاعداً عربی نقشی ندارد. بنابراین ذکر زبان عربی در توالی
فوق (نقل از AHD جدید) صحیح به نظر نمی‌رسد.

Hubshee (OED)

حبشی، سیاه‌پوست

فارسی: حبشی (حبشه + ی)

(از) عربی: حبشة: اریتره امروزی

عقل بر ناخوشی کشید و خویشی تا جدا گشت رومی از حبشی

(جام جم، اوحدی مراغه‌ای)

Huma (OED)

هما (پرنده افسانه‌ای)

هندی

فارسی: هما (ی)

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ماسوی فکندی همه سایه هما را

(شهریار)

Hunt (پ)

شکار کردن

(هم‌ریشه با) فارسی باستان: *jan, ajanam*: کشتن(از ریشه): *hanti, hab*: زدن، کشتن، آسیب رسانیدن**Hyleg** (OED)

هیلاج:

مرحله‌ای از عمر و یا خط سیر ستارگان و علایم منطقه البروج که وضع آن با سیارات دیگر در حالتی است که می‌توان از روی آن درباره زندگی و مرگ شخص پیشگویی کرد. نقطه سعد و یا نحس ستاره. (مع.)

فارسی (و ترکی): هیلاج

به در آور ز سیر این اجرام سیر هیلاج و کدخدا و سهام

(جام جم. اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت (مع.)

این واژه (در اصل) یونانی و به معنی چشمه زندگانی است و آن را منجمان فارس «کدبانو» گویند. و آن دلیل جسم مولود است به اصطلاح منجمین، چنان‌که «کدخدا» دلیل روح بود و کیفیت و کمیّت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند.

Hyrcania (آج)

استان هیرکان در امپراطوری باستانی

هخامنشی و مقدونی در ساحل جنوب شرقی دریای خزر

فارسی: هیرکان، گرگان

مشتقات: Hyrcanian

I

Ice (Internet 1)

یخ

(هم‌ریشه با) اوستایی: *isi*

Immortal (Internet 1)

امرداد

(هم‌ریشه با) اوستایی: *amertat* (مرتات)

(هم‌ریشه با) فارسی: امرداد، مرداد: ماه پنجم سال خورشیدی (دهخدا)

سود ندارد این نفاق چه‌داری بر لب باد دی و به دل تف مرداد

(ناصرخسرو)

یادداشت (دهخدا)

در اوستا مرتات است. جزء اخیر آن که تات باشد پسوند است که جداگانه مورد استعمال ندارد ... جزء دوم، مَرَت یا مَرِت است یعنی مردنی و درگذشتنی و نیست شدنی و نابود گردیدنی. بنابراین آمرداد یعنی بی‌مرگ و آسیب‌ندیدنی یا جاودانی، و باید آمرداد با ادات نفی «آ» باشد نه مرداد که معنی بر خلاف آن را می‌دهد. آمرداد در دین زرتشتی امشاسپندی است که نماینده بی‌مرگی و جاودانی یا مظهر ذات زوال‌ناپذیر اهورامزدا است و در جهان خاکی نگهبانی گیاه‌ها و رستنی‌ها به او سپرده شده است (فرهنگ ایران باستان، نگارش ابراهیم پورداوود، ص ۵۹ و ۶۰).

Indigo

نیل، نیلی‌رنگ، درخت نیل، وسمه

اسپانیایی: *indigo*

(و) هلندی: *indigo*

(از) پرتغالی: *endego*

(هر دو از) لاتینی: *indicum*

یونانی: *Indikon (pharmakon)*: (رنگ) هندی

هندی: *Indos*: رود سند

فارسی باستان: هندو (*Hindu*) (نک. **Hindi**)

[زبان‌شناسی] هند و آریایی: بخشی از زبان‌های هند و (آج) **Indo-Aryan**
ایرانی که شامل هندی و اردو و بنگلادشی و بنگالی و ... می‌شود.
(نک. **Indo-Iranian**)

[زبان‌شناسی] هند و ایرانی: **Indo-Iranian** (آج)
یکی از شاخه‌های زبان‌های هند و اروپایی که شامل زبان‌های شبه قاره هند و فلات
ایران می‌شود و فارسی و کردی و هندی و اردو و بنگلادشی جزء آن است.

زخمی کردن، مجروح کردن **Injure** (پ)
(هم‌ریشه با) اوستایی: رنج (*ranj*)

ایرانی **Irani** (آج)
فارسی: ایرانی (ایران + ی)
که ایرانی از رومی بیش خورد به قایم کجا ریزد اندر نبرد
(شرف‌نامه، نظامی)

ایرانی، اهل ایران: وابسته به زبان و **Iranian** (آج)
فرهنگ ایران، [زبان‌شناسی] ایرانی: شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی که
شامل فارسی و پشتو و کردی و بلوچی و دری و تاجیکی و ... می‌شود.
مرا که دل کشد آزار رنج ویرانی از این چه سود که خوانند گنج ایرانم
(محتمم کاشانی)

[کشور] ایرلند **Ireland** (شهرها)
(نک. **Eire**)
مشتقات: Irish

تپه‌ای تاریخی در عراق **Ishan** (OED)
فارسی: (احتمالاً) نشان (م.)
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود
(حافظ)

اسماعیلیان: Ismaelian, Ismailian (آ)

فرقه اسماعیلیه یا ملاحده که مؤسس آن حسن صباح بود.

(نک. Assassin)

من چو اسماعیلیانم بی حذر بل چو اسماعیل آزادم سر

(مثنوی معنوی، مولوی)

نوعی بارهنگ یا موز عهد عتیق (Plantago ovata) Ispaghul (OED)

هندی

فارسی: اسپغول (اسپ: اسب + غول: گوش): اسفرزه

یادداشت (دهخدا)

اسپغول، نام تخمی است و معنی ترکیبی آن گوش اسب است، چه غول به معنی گوش

است و تخم مذکور با گوش اسب مشابهت دارد. و برخی نوشته‌اند که برگش شبیه

گوش اسب است (غیاث‌اللغات، برهان، سروری، OED).

قالی اصفهان Ispahan (RHW, Internet 3)

فارسی: اصفهان (از سپاهان (سپاه + ان (علامت جمع)) (نهرما)

بزن مطرب نوایی از سپاهان که دل بگرفت ما را از نهاوند

(خواجوی کرمانی)

J

Jackal

شغال، آدم نوکر مآب و پست

ترکی: *chakal*

فارسی: شغال

هندی میانه: *shagal*

سانسکریت: *srgalah*

شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
(بوستان سعدی)

Jaghire (OED)

سهم مقرر دولت از محصولات منطقه یا فرد

اردو

فارسی: جاگیر [جا + گیر (از گرفتن)]

گفت صاحب پیش شه جاگیر شد کاشف این مکر و این تزویر شد
(مثنوی معنوی، مولوی)

Jam (OED)

جم:

از القاب موروثی برخی شاهزادگان و اشرافزادگان در هند

(احتمالاً) فارسی: جمشید

(نک. Jamshid)

یادداشت (دهخدا، مع.)

«جم» نام سلیمان و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود جمشید، و آنجا که با آینه و سدّ نام برده می‌شود، اسکندر (برهان).
در «ودا» جم پسر خورشید نخستین بشری است که مرگ به او چیره شد. در

داستان‌های ملی ما نیز وی یکی از پادشاهان پیشدادی است. به قول اوستا و نخستین کسی است که اهورامزدا دین خود را به او سپرد. در روایات ایرانی آمده است که ۳۰۰ سال در زمان جم بیماری و مرگ نبود تا او گمراه شد و جهان برآشفته و بیماری و مرگ بازگشت و ضحاک او را برانداخت. جشن نوروز به گفته شاهنامه از رسوم اوست.

جم، جمشاسپ، جمشید و جمشیدون، هر چهار، به معنی جمشید بن نیکان بن تهمورس بن ایران بن هوشنگ بن بنی آدم است که بر وفق تواریخ ۷۰۰ سال پادشاهی تمام ایران کرده و پس ضحاک برادر شداد بن عاد علوانی که آیین صائبین پذیرفته بود و مخالفت مذهب داشت بر او خروج کرد و غالب شد و او فرار کرد و در سیستان دختر کورنگ شاه را [به زنی] گرفت و اجداد رستم از نژاد او به هم رسیدند. پارسیان جمشید را پادشاه عادل و حکیم کامل دانند و نامه عادل را به وی نسبت دهند و آن نامه دیده شده است. مشرب توحید در جمشید غالب بوده و انسان کامل را در خور نیایش و ستایش می‌دانسته و از کواکب برتر می‌شمرد و گفته است اشرف موجودات انسانیت و اشرف انسان، پادشاه عادل و قابل اطاعت و فرمانبرداری است. نه اینکه به یزدان قایل نبوده است و جز این تهمت است. مورخان اسلام گویند ۲۴۱۹ سال پس از هبوط آدم (ع) زمان پادشاهی او بوده و زمان پیغمبری و حشمت سلیمان بن داود دو هزار و اند سال بعد از جمشید جم بوده است و به هیچ وجه مناسبتی در میان آن دو پادشاه بزرگ نبوده که در اسم و رسم ایشان اشتباهی یا اشتراکی روی نماید. شاید از غلبه حشمت، سلیمان را جم ثانی خوانده باشند (آندراج).

فردوسی در «داستان بیژن و منیژه» پس از تشریح زندانی شدن بیژن به امر افراسیاب در چاه و جستجوی گیو پدر وی و مأیوس شدن او، در عنوان «دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای» گوید:

پس آن جام برکف نهاد و بدید	درو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند	همه کرد پیدا، چه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره	نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه هرمز چه بهرام و شیر	چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنی‌ها بدو اندرا	بدیدی جهاندار افسونگرا

(شاهنامه فردوسی)

این جام به جام کیخسرو مشهور بود، تا در قرن ششم به مناسبت شهرت جمشید و

یکی دانستن او با سلیمان، جام مزبور را به جمشید انتساب دادند و «جام جم» و «جام جمشید» گفتند:

آب حیوان چون به تاریکی در است جام جم در دست جان خواهم نهاد
(عطار نیشابوری)
جام مزبور را جام گیتی‌نما، آینه گیتی‌نما، جام جهان‌نما، جام جهان‌آرا، جام جهان‌بین و جام عالم‌بین نیز نامیده‌اند (مع.).

Jama, Jamah (Ox)

لباس کتانی بلندی که مسلمانان شمال هند می‌پوشند.

اردو

فارسی: جامه

(نک. Pyjama)

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
(حافظ)

Jamdani (OED)

نوعی پارچه کتانی با نقش‌های گل یا خالدار

(احتمالاً) فارسی: جامدانی (در فرهنگ‌ها نیافتم (م.)) [جامدان: جامه‌دان، چمدان

(دهخدا) + ی]

(نک. Jama)

جامه تن را بگن جان برهنه بین

جان برهنه خوش است تا چه گئی جامه‌دان

(دیوان شمس، مولوی)

Jamshid, Jamshyd (آج)

[اساطیر ایرانی] جمشید: شاه پریان

فارسی: جمشید: (جم + شید: درخشان)

تخت جمشید حکایت کند از پرسی که چه آمد به فریدون و چه شد بر جم
(پروین اعتصامی)

یادداشت (Encycl)

بر اساس یک افسانه، ایرانیان مبدع شراب بوده‌اند. در واقع شراب را ابتدا به عنوان پساب ستمی و بلا استفاده انگورهای ارزشمند در نظر گرفته و دور می‌ریختند.

تاکستان‌های بسیاری در اطراف تخت جمشید وجود داشت و جمشید به شدت به آنها علاقه‌مند بود. او حتی در فصول غیر از فصل انگور نیز دوست داشت از این میوه برخوردار باشد. بدین جهت از روش‌های نوین نگهداری انگورها بهره می‌برد، یعنی آنها را در بطری‌هایی ریخته، ذخیره می‌کرد. وی یک روز مشاهده کرد که انگورهای یکی از مخازن، له شده و مزه و بوی عجیبی پیدا کرده است. جمشید محتوای آن مخزن را در ظرفی جداگانه ریخت و روی آن علامت «سمی» قرار داد ولی فراموش کرد آن را دور بریزد. یکی از خدمتکاران جمشید که از زندگی دلسرد شده و عزم خودکشی کرده بود، به‌طور اتفاقی آن ظرف سم را یافت و نوشید ولی با نتایج غیر منتظره‌ای روبرو شد. وی پس از به‌هوش آمدن مجدداً از آن ظرف نوشید و تا اتمام ظرف این عمل را انجام داد و نه تنها نمرد بلکه به احساسات عجیبی نیز دست یافت.

آن خدمتکار نیت و عمل خود را نزد سرورش بازگو کرد و به زودی در سراسر ایران (سرزمین پارس) این ماده شناخته شد و به «سم مسرت‌بخش» توصیف شد. کشت مو و استحصال و استعمال شراب سریعاً جهانی شد و حتی مسلمانان نیز که بنا به دستورات اسلام از نوشیدن آن منع شده بودند، در اشعار خود به وصف آن می‌پرداختند:

بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
(حافظ)

شال یا پارچه گلداز Jamwar (OED)

فارسی: جامه‌وار: شال و پارچه گلداز، پارچه پنبه‌ای الوان (دهخدا)

پیراهن تو قصد تو خواهد نمود اگر یک جامه‌وار دور ز پیراهنت شوم
(محتشم کاشانی)

[ترکیه عثمانی] ینگلی چری: Janissary, Janizary (آج)

سرباز پیاده نظامی که در زمره پاسبانان سلطان عثمانی بود، سرباز سپاهی؛ سربازان مزبور در بین قرون ۱۴ و ۱۹ میلادی از بین غلامان و مسیحیانی که به عنوان مالیات تسلیم سلطان عثمانی می‌شدند انتخاب می‌شدند و در سال ۱۸۲۶ میلادی در پی شورش، هزاران تن از آنان به قتل رسیدند و لشکر مزبور منحل شد.

فرانسوی: janissaire

فرانسوی باستان: jehanicere

ایتالیایی باستان: *giannizero*

ترکی عثمانی: *yani*: جدید + *cheri*: نیروهای ویژه

: *cheri*

فارسی میانه: *cherith*: شجاعت، پیروزی

اوستایی: *chairya-*: شجاع، قوی

یادداشت (م.)

از این ترکیب، امروزه واژه‌های «ینگه» (مثلاً ینگه دنیا) و «چریک» در فارسی به کار می‌رود. بنا بر فرهنگ نفیسی، «چریک» فارسی است ولی بنا به فرهنگ فارسی برگرفته از ترکی مغولی است.

Jar

سبو، خُمچه

انگلیسی میانه: *jarre*

فرانسوی باستان (از پرووانسی): *jarra*

(و) لاتینی میانه: *jarra*

(هر دو از) عربی: جرّه

فارسی: گُزره (مع.): ظرف آب، سبو، خُمچه

Jargon, Jargoon (آج. AHD)

سنگ زرگون بی‌رنگ یا خاکستری

فرانسوی: *Zircon*

فارسی: زرگون

(نک. **Zircon**)

Jasmine, Jessamine, Jasmin (Ī)

یاسمن، یاسمین،

گیاهانی از جنس *Jasminum*

فرانسوی: *jasmin*

فرانسوی باستان: *jassemin*

عربی: یاسمین

فارسی: یاسمین، یاسمن

بر برگ سپید یاسمین تر بر ریخت قرابه می حمّری

(منوچهری)

یک روز گل از یاسمن نجیدی پستان سحر خشک شد از بس نمکیدی
(صائب تبریزی)

Jasper یشم، یشپ: نوعی سنگ گرانها به رنگ‌های قرمز و زرد و یا قهوه‌ای

انگلیسی میانه: *jaspre*

انگلو نورمن

لاتینی: *iaspis*

یونانی: *iaspis*

فارسی: یشپ، یشم (مع.)

عربی: یشب

عبری: *yaspe*

اکدی: *aspu*

واژه ترکیبی: *Jaspergreen* : (سبز) یشمی

هر کجا گواشی بُد از وی چشم گشت هر کجا سنگی بُد از وی یشم گشت
(مثنوی معنوی، مولوی)

یادداشت (م.)

در فرهنگ فارسی و لغت‌نامه اشاره‌ای به ریشه عربی این واژه نشده است، ضمن آنکه با توجه به باقی ماندن حرف «p» در واژه عبری *yaspe* و اکدی *aspu* به شکل یشپ در فارسی، احتمال عبور آن از عربی بسیار کم است، چراکه با توجه به نبود حرف «پ» در عربی معمولاً در تعریب، «پ» تبدیل به «ب» می‌شود (مثل تبدیل پاشا به باشا و پادزهر به بادزهر و ...). فرهنگ عربی المنجد نیز احتمال داده است این واژه از فارسی به عربی وارد شده باشد. بنا بر لغت‌نامه نیز یشب معرب یشم فارسی است به ابدال میم به باء، مانند لازم و لازب (نقل از تاج العروس). با توجه به مجموعه نکات فوق به نظر می‌رسد برخلاف سیر واژه‌های فوق برگرفته از AHD جدید، در سیر انتقال این واژه از اکدی به انگلیسی، زبان عربی نقشی نداشته، بلکه خود واژه عربی «یشب» از فارسی (یشم یا یشپ) گرفته شده است (نک. Serendipity).

Jemadar, Jemidar, Jamadar (Ox)

[در هند] افسر سپاهی،

ستوان، رئیس کلانتری

اردو: *jamadar*

فارسی: جمعدار [عربی: جمع + فارسی: دار (نک. dher-)]

Jezail (OED)

نوعی تفنگ قدیمی بلند و سنگین افغانی
فارسی: جزائل: شمشال و تفنگ بزرگ دوشاخه‌دار (دهخدا)
عربی: جزائل (جمع): جزيلة (مونث): جزیل (از جزل): بزرگ

Jeziah (OED)

[در هند] جزیه (از کفار) که توسط سلاطین
مغولی اخذ می‌شد.
فارسی: جزیه
عربی: جزیه
فارسی: گزیت: گزید، پولی که پادشاهان همه ساله از رعایا می‌گرفتند (مع).
گزیت ریز بارور شش درم به خرماستان بر همین بُد رقم
(شاهنامه فردوسی)

Jube (OED)

[در ایران] جوب، جوی، جو
فارسی: جوب: رود کوچک (مع).

Julep

مشروبی مرکب از شربت شیرین و معطر،
مشروبی مرکب از gin، rum و غیره که گاهی به آن آب پرتقال نیز می‌افزایند.
انگلیسی میانه
فرانسوی باستان
لاتینی میانه
عربی: جُلَّاب
فارسی: گلاب [گل (سرخ) + آب]
گل:
فارسی میانه: وردا
آب:
فارسی میانه: ap
فارسی باستان (نک. ap-)
(نک. Punjab)

Jungle (آج)

جنگل (به ویژه در نواحی حاره)

فارسی (یا سانسکریت): جنگل (آج)

(هم‌ریشه با) اوستایی: *janagal* (پ)

فارسی باستان: *gangala* (پ)

مشتقات: Jungly

دربیا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
(ملک‌الشعراى بهار)

K

Kadkhoda (OED) [در ایران] کدخدا
فارسی: کدخدا (کد: خانه + خدا: صاحب)
پهلوی: *katak-khvatai* (مع.)
(نک. Hyleg)

کاف (از حروف الفبای فارسی، عربی، عبری و ...) **Kaf** (آج)
(هم‌ریشه با) فارسی: کاف: حرف بیست و پنجم الفبای فارسی
گذاری کن ز کاف و نون کونین نشین بر قاف قرب «قاب قوسین»
(گلشن راز، شبستری)

Kajar (OED) ایل قاجار: ایلی ترک که در عصر صفوی از هواخواهان
صفویه بودند و در قرن ۱۳ قمری آقا محمد خان از ایشان به سلطنت رسید.

Kajawah کجاوه
اردو
فارسی: کجاوه
یارانِ کجاوه غم ندارند از منقطعان کاروانی
(سعدی)

Kala-azar کالاآزار، لیشمانیوز احشایی:
بیماری ناشی از انگل پروتوزوئری (*Leishmania donovani*) در انسان
اردو: *kala azar* (kala : سیاه + azar : بیماری)
: kala

سانسکریت: *kala-*

(ریشه) دراویدی

: azar

فارسی: آزار

فارسی میانه

(نک. Mussulman)

Kalian (RHW), **Kalioun**, **Calean**, **Callean**, **Calleoon** (OED)

غلیان (فلیان)

فارسی: غلیان

هیچ نیرزد این می‌آش، فی غَلِّیان و فی قِآش

این بفروش و باده بین، باده بی‌کنار من

(دیوان شمس، مولوی)

Kanara (Ā)

کناره، قالی کناره

فارسی: کناره (کنار + ه)

(نک. Corner)

راهی‌ست راه عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

(حافظ)

Kanoon (OED)

[موسیقی] قانون

فارسی: قانون

عربی: قانون

کای سرای دهر ترتیب عزای من کنید ساز قانون مصیبت از برای من کنید

(معنتم کاشانی)

یادداشت (سازها)

در طول قرن‌ها جعبه‌طیننی چنگ جلوه‌های مختلفی پیدا می‌کند و نام‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. یکی از این جلوه‌ها سازی است با جعبه‌دوزنقه‌ای شکل به نام قانون. در لغت‌نامه دهخدا به نقل از فرهنگ نفیسی آمده است: «قانون

نام‌سازی است از مخترعات معلم ثانی (ابونصر فارابی). در یک متن پهلوی مربوط به عصر ساسانی از سازی موسوم به «کنار» یاد شده که در آغاز، تارهایش با سر انگشتان مسلح دست نوازنده به اهتزاز در می‌آمده است. همین ساز است که بعدها سنتور نامیده شده است. «کنار» نزد عرب‌ها و آشوری‌ها «کینور» نامیده می‌شده است. شاید بتوان دو واژه «کانن» (kanon) که بعدها به صورت «قانون» نوشته شد و «کینور» (kinor) را از ریشه‌های واحدی تصور کرد.

Karabe (OED)

کهربای زرد

فرانسوی، ایتالیایی و پرتغالی: *carabé*

عربی: کهرباء؛ برق، الکتریسیته

فارسی: کهربا [که: (کوتاه‌شده) کاه + رُبَا(ی) (از رِبودن)]: در اصل، جسمی که به علت الکتریسیته ساکن باعث جذب کاه می‌شود. (م.)

(نک. Earth)

Karez (OED)

[در افغانستان و بلوچستان] قنات، کاریز، کهریز، آبرو (مع.)

فارسی: کاریز

حفر کاریز و جوی‌ها مقدور برف نزدیک و گرمسیر نه دور
(اوحدی مراغه‌ای)

Kashan (Ā, Internet 3)

قالی کاشان

فارسی: کاشان: نام شهری در ایران (از «کی آشیان»: خانه پادشاهان) (شهرها)

مانده پا در گل کاشان مترصد شب و روز

که ز غیبش به سر از سرور هند آید تاج

(محتشم کاشانی)

Kashgai (OED)

قشقایی (در اصل، معنای واژه در ترکی «فراری» است):

گروهی از ترک‌هایی که در استان فارس زندگی می‌کنند ولی از خارج به آنجا آمده‌اند و سفیدپوست و دارای خصایص نژاد آریین هستند (دهخدا).

Kavir (OED)

[در ایران] کویر

فارسی: کویر

لشگر موش‌ها ز راه کوبیر لشگر گربه از کهستانا
(موش و گربه، عبید زاکانی)

کباب Kebab, Kebob, Kabob, Cabob (ع - انگ)

هندی: *kabab*

فارسی: کباب

عربی: کباب

ترکی: *kebap*

لب و دندانت را حقوق نمک هست بر جان و سینه‌های کباب
(حافظ)

لباس گشادی که معمولاً در شرق و خصوصاً
کشورهای مالایی، زنان محلی می‌پوشند.

فارسی: قبا

عربی: قباء

(نک. Cabaan)

کف دریا، سپیولیت، نوعی سیلیکات منیزیم آبدار Keffekill (OED)
فارسی: کفِ گِل

کی توان اندود این خورشید را با کف گل تو بگو آخر مرا
(مثنوی معنوی، مولوی)

یادداشت

بنا بر نظری این واژه برگرفته از ترکیب گِل (یا زمین) شهر کف (Kaffe یا Keffe) واقع در کریمه است که از آنجا این ماده وارد می‌شده است. بنا به نظری دیگر این واژه از ترکیب فارسی کفِ گِل گرفته شده است، گرچه نام خود این ماده در فارسی کفِ دریا است.

[در ترکیه عثمانی] حاکم محلی، فرمانفرما، قائم مقام، افسر Kehaya (OED)

ترکی: *kehya*، *kihaya*

(مجرّف) فارسی: کدخدا

(نک. Khedive, Kadkhoda)

Keiri (OED)

خیری اصفی:

شب‌بوی زرد (Cheiranthus cheiri)

لاتینی میانه: *keiri, cheiri*

عربی: خیری: خبازی، شب‌بو (دهخدا)

فارسی: خیرو: گل همیشه بهار (مع.)

Kenaf (آج)

[گیاه‌شناسی] کنف، گیاه Hibiscus cannabinus

از خانواده mallow که از الیاف آن گونی و طناب و پارچه می‌سازند.

فارسی: کنف

مرا کنف کفن است الغیث از این موطن مرا مفر سفر است الامان از این منشا
(خاقانی)**Kerana, Kerrana** (آ)

کَرنا: از سازهای بادی فلزی (سازها)

فارسی: کَرنا

سواران بسیار و پیلان به پای برآید همی ناله کَرَنای
(شاهنامه فردوسی)**Kermanji** (OED)

کُرم‌انج:

گویش محلی اورامانات (در کردستان) (م.).

Kermes

ماده قرمز رنگ به دست آمده از حشرات جنس

Kermes، قرمز دانه، کرم قرمز که روی نوعی بلوط (Quercus coccifera) زیست می‌کند و بدن جنس ماده آن را خشک می‌کنند و برای رنگ به کار می‌برند.

فرانسوی: *kermes*

(کوتاه شده) عربی: القرمز (الا + قرمز)

قرمز:

فارسی: کرمست (دهخدا)

احتمالاً سانسکریت: *krmī-ja-*: رنگ قرمز ایجاد شده توسط کرم‌ها

(نک. Crimson)

Khaki

[رنگ] خاکی، پارچه خاکی رنگ

اردو: *khaki* : خاکی

فارسی: خاکی (خاک + ی)

فارسی میانه

همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست

از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست

(حافظ)

Khakis

لباس نظامی ارتش انگلیس که از پارچه نخی

یا پنبه‌ای با خطوط اریب بافته می‌شد.

(نک. **Khaki**)**Khalash, Khalsa** (آ, OX)

[در هند] خزانۀ داری

اردو: *khalas*

فارسی: خالصه

عربی: (ارض) خالصة (از خلص): (زمین) بدون مالیات

Khan

کاروانسرا، منزلگاه بین راه، قهوه‌خانه

عربی: خان

فارسی: خان: خانه

فارسی میانه: خانک

(نک. **Azoth**)

خانه از پای‌بست ویران است خواجه دربند نقش ایوان است

(سعدی)

Khanjar (آ)

خنجر

فارسی: خنجر (آ. OED)

عربی: خنجر (مع.)

شده چشم مست تو خنجرگذار تو در دست این مست مگذار تیغ

(محتشم کاشانی)

Khanjee (Ī) کاروانسرادار، قهوه‌چی
فارسی: خان‌چی [فارسی: خان (نک. Khan) + ترکی: چی]

Khankah (Ī) خانقاه
عربی: خانقاه
فارسی: خانگاه (مع.): [خان (نک. Khan) + گاه]
به دست خویش مکن خانگاه خود ویران
که دشمنان تو با تو ازین بتر نکنند
(مواظع سعدی)

Khansamah, Khansaman (Ī, OX) [در هند] خان ناظر، ناظر خرج
فارسی: خان سامان: [خان (نک. Khan) + سامان]

Khanum (OED) خانم، بانو
فارسی: خانم
ترکی: hanım
(نک. Khedive)
زان روز که شد بنای این نه طارم بس دور زد و آسمان گردید انجم
تا یک در بی‌نظیر آمد به وجود وان در یگانه کیست مریم خانم
(هاتف اصفهانی)

Kharaj (Ī) خراج: مالیات سالیانه که از غیرمسلمین می‌گرفتند،
مالیات بر املاک
فارسی: خراج (Ī)
عربی: خراج (از خرج)
گهش خاقان خراج چین فرستد گهش قیصر گزیت دین فرستد
(خسرو و شیرین. نظامی)

Khatun (OED) خانم
فارسی: خاتون: خانم، بانو

باددهنده بتی بدیع ز خوبان بچه خاتون ترک و بچه خاقان
(رودکی)

یادداشت (دهخدا)

واژه خاتون در قدیمی‌ترین کتاب فارسی، ترجمه تاریخ طبری (قرن چهارم قمری) هم مکرر آمده، پس باید فارسی باشد، اگرچه فرهنگ‌های ترکی، آنرا ترکی ضبط کرده‌اند. در سانسکریت نیز بانوی خانه را «کتم‌بینی» گویند که ممکن است از همین ریشه (خاتون) باشد. چنان‌که ملاحظه می‌شود در سیر واژه‌های فوق برگرفته از OED نیز اشاره‌ای به ترکی بودن این واژه نشده است (م).

خدایو (شاهزاده): لقبی است که سلطان ترکیه در سال ۱۸۶۷ به نایب‌السلطنه یا امیر مصر داده است و در ۱۹۱۴ به وسیله انگلیسی‌ها منسوخ شد.

فرانسوی: *khedive*

ترکی: *hidiv*

فارسی

فارسی میانه: *khwaday*

ایرانی باستان: *khvadata-*

تک. *s(w)e- (Padishah)*

یادداشت (م).

حرف «خ» در ترکی رایج در ترکیه به صورت «ه (h)» تلفظ می‌شود، مانند خاویار، خانم، خدیو و کدخدا که به ترتیب *haviar*, *hanim*, *hidiv* و *kihaya* خوانده می‌شوند. البته آذری زبانان این لغات را به همان گونه فارسی آن تلفظ می‌کنند. به نظر می‌رسد گذر سیر واژگان فوق از ترکی رایج در ترکیه صحیح نباشد، چرا که واژه نهایی انگلیسی معمولاً حاوی حرفی با تلفظ مشابه فارسی و آذری است، مثل *Kadkhuda*, *Khedive*, *Khanum*, *Caviar*. همچنین گفته می‌شود که در قدیم ترکان ترکیه این واژه‌ها را به همان گونه اصلی (حاوی «خ») تلفظ می‌کرده‌اند. از آنجا که مرجع اصلی در تهیه ریشه ترکی واژگان، لغت شناسان ترکیه‌ای هستند، این واژه‌ها به این صورت (به اشتباه) در لغت‌نامه‌ها (از جمله فرهنگ AHD جدید در مثال فوق) گنجانده شده‌اند.

[در هند] خدمتکار، (آ) **Khidmatkar, Khidmutkar, Khidmutgar**

مستخدم، مستخدم مرد

فارسی: خدمتکار، خدمتگار (فارسی: خدمت + کار، گار)

(از) عربی: خدمة (از خدم)

هرکجا در دید بر دیوار زد بانگ بر دربان و خدمتکار زد

(پروین اعتصامی)

گر چو من بودی تو خدمتگار شاه در علف خوردن نمی‌گشتی تباه

(نان و حلوا، شیخ بهایی)

[در هند] خلعت، جامه خلعتی، **Khilat, Khelat** (OED)

هر نوع پیشکش یا هدیه

اردو و فارسی: خلعت

عربی: خلعة (از خلع)

به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

(حافظ)

نوعی قالی ایرانی بافت آذربایجان شرقی **Khoi** (Internet 3)

(از) خوی: (کردی و پهلوی) نمک: به خاطر وجود معادن نمک در این ناحیه در قدیم

(شهرها)

خواجه، خواجه حرمسرا، **Khoja, Khjah, Khodja** (آ)

خواجه‌باشی

فارسی: خواجه

فارسی باستان: خَواجه

آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

(حافظ)

خور، دهانه خلیج **Khor** (آ)

فارسی: خور (آ)

Khorosson (آی) قالی‌بافت خراسان
فارسی: خراسان

عازم کاشان هنوز ناشده اندیشه‌اش طنطنه شوکتش تا به خراسان رسید
(محتشم کاشانی)

Khowar (آج) [زبان‌شناسی] خاور
(زبان رایج در شمال غربی پاکستان و از زبان‌های هندوایرانی)

فارسی: خاور
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
(حافظ)

Khubber (OED) اطلاعات، اخبار، گزارشات، شایعات
اردو و فارسی: خبر

عربی: خبر
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
(حافظ)

Khus-Khus (OED) ریشه خوش‌بوی نوعی علف هندی که در
ساخت پادری به کار می‌رود.
اردو و فارسی: خَس خَس
(نک: Cuscus)

Kibbe, Kibbeh (آج) کوبه: نوعی خوراک عربی
شامل گوشت گوسفند سرخ‌کرده و گندم و غیره که پخته یا خام می‌خورند.
فارسی: کوبه [کوب (از کوبیدن) + ه]
به سیر کوبه رازی به دست حیدر رند به گو پیازه بلخی به‌خوان جعفر باب
(خاقانی)

Kilim گلیم
ترکی
فارسی: گلیم

پای کش در گلیم گوشه خویشت دست بگشا به کسب توشه خویشت
(هفت‌اورنگ، جامی)

[در هند] قلعه‌دار، حاکم قلعه یا قصر **Killadar** (OED)

اردو

فارسی: قلعه‌دار [قلعه + دار (نک. dher-)]

قلعه:

عربی: قلعة

فارسی: کلات (مع.)

کمنخاب، کمنخا، زربفت هندی، حریر زربفت، نقره بافت **Kincob** (OED)
اردو و فارسی: کمنخاب: کمنخا، کمنخاو، کمنخاب، پارچه منقش و رنگارنگ که خواب
اندک دارد. (مع.)

خنجر (بقفازی و کردی) **Kinjal** (OED)

قفازی (= روسی: kinzhál)

فارسی: خنجر

عربی: خنجر

(نک. Khanjar)

کیوسک: جایگاه چوبی مخصوص فروش روزنامه،
جایگاه استوانه‌ای که بر روی آن آگهی تبلیغاتی می‌چسبانند.

سیر لغات ۱: (AHD جدید)

فرانسوی: kiosque

ترکی: kiosk

فارسی: گوشک (گوش + ک): (مصغر) «گوش»

اوستایی: -gaoshaka (مصغر) -gaosha: گوش

سیر لغات ۲: (AHD، آ)

فرانسوی: kiosque

ترکی: koshk: عمارت کلاه فرنگی

فارسی: کوشک: قصر، کاخ

ای که بر قصر کوشک سازی تو پیه بر دنبه می‌گذاری تو
(جام‌جم، اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت

کیوسک به ظاهر پیش‌یا افتاده - (در انگلیسی) جایی که افراد در آنجا روزنامه می‌خرند یا بر روی آن آگهی می‌چسبانند - مانند کودک یک قصه افسانه‌ای است که گرچه توسط پدر و مادری فقیر بزرگ شده، ولی نواده یک پادشاه است. این واژه نهایتاً از ترکی به انگلیسی راه یافته و در ترکی، *koshk* به معنی عمارت کلاه فرنگی است و در ترکیه و ایران برای عمارت‌های کلاه فرنگی و خانه‌های تابستانی به کار می‌رفته است. اولین کاربرد ضبط شده واژه *kiosk* در انگلیسی در سال ۱۶۲۵ میلادی، توضیحی درباره این ساختمان‌های خاور میانه‌ای است که اروپایی‌ها بعدها به تقلید از آنها در باغ‌ها و پارک‌های خود پرداختند. در فرانسه و بلژیک این واژه ترکی با ریشه فارسی (*kiosk*) به ساختمان‌هایی مشابه عمارت‌های کلاه فرنگی ولی در مقیاس کوچک‌تر گفته می‌شود که در گذشته به عنوان محلی برای فروش روزنامه و یا اجرای ارکستر موسیقی به کار می‌رفته است. انگلیسی‌ها این ساختارها و واژه مربوط به آنها را از فرانسویان وام گرفتند. واژه *kiosk* برای اولین بار در سال ۱۸۶۵ به عنوان محلی که در آن روزنامه به فروش می‌رسد، در انگلیسی ثبت شده است.

Kirman (Internet 3)

قالی کرمان

فارسی: کرمان

سانسکریت: *karmana* : کارکن و کوشا (به خاطر سخت‌کوشی اهالی کرمان) (شهرها)(از): *kri* : کار

دل جان به تحفه پیش بو می‌برد سیف گفت

خرما به بصره زیره به کرمان همی بری

(سیف فرغانی)

Kirmanshah (OED)

کرمانشاه (آج)

(از) کرمانشاه

فارسی: کرمانشاه

عربی: قرماسین

فارسی: گرماسان (گرماسان: یکی از تیره‌های ششگانه پارسین که در پیرامون کرمانشاه کنونی می‌زیسته‌اند + سان: پسوند مکان در گویش‌های باختری ایران) (شهرها)
یادداشت (OED)

در انگلیسی این واژه بارها به اشتباه برای فرش‌های کرمان به کار می‌رود. احتمالاً علت اشتباه، شباهت نام این دو شهر و نیز اهمیت زیاد کرمانشاه به عنوان منبع عمده پشم است.

Kismet

قسمت، سرنوشت

ترکی

فارسی: قسمت

عربی: قِسْمَة (از قسم)

در دایره قسمت ما نقطه تسلیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

(حافظ)

Kist (Ī, Ox)

قسط، اقساط پرداختی

اردو

فارسی: قسط

عربی: قسط: سهم، بخش

بخشند امتداد انعامش به موازین قسط بر شاهین

(انوری)

Knee (Internet 1)

شناختن، دانستن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *zhna*

(هم‌ریشه با) فارسی: شناخت (م.)

(نک. Gnosis)

Koftgari (OED)

کوفته‌گری:

خاتم‌کاری با فولاد و طلا که در هند مرسوم است.

اردو و فارسی: کوفت‌گری [کوفت (از کوفتن) + گر + ی]

Kohinoor, Kohinoor (آج) **کوه نور**
(الماس درشت هندی که اکنون جزو جواهرات سلطنتی انگلستان است)

Kotwal (OED) [در هند] کوتوال: رئیس پلیس، رئیس کلانتری
هندی: *kotwāl*
اردو و فارسی: کوتوال: قلعه‌دار، دژبان، نگهبان قلعه، حاکم درون شهر
همیشه کوتوال دولت او کند بر بام گردون دیده‌بانی
(عبید زاکانی)

Kran **قِران**: واحد پولی در ایران
فارسی: قران
عربی: قران (از قرن) (مع.)

Kulah (OED) [در ایران] **کلاه**
فارسی: کلاه
(نک. **Cummerbund**)

Kurd (OED) **کُرد**: مردمی از نژاد ایرانی که در شمال غرب ایران و جنوب شرقی ترکیه و شمال عراق و شرق سوریه زندگی می‌کنند.

Kusti (OED) **کوشتی**:
شال یا کمربند پشمی مقدسی که پارسیان به کمر می‌بندند.
فارسی: کُستی، کُشتی: کمربند زرتشتیان
پهلوی: کُستیک (*kustik*)
تو با ترسا به یک نرخی سوی دنیا اگرچه تو کمر بستنی و او کستی
(ناصرخسرو)

L

Labdanum (آج) لادن: انگم تیره رنگ که از گیاهان گوناگون به دست می‌آید و در عطرسازی به کار می‌رود.
نریزد از درخت ارس کافور نخیزد از میان لاد لادن
(منوچهری)

Lac, Lake (آ) لاک: ماده‌انگم‌مانندی که از لاک بدن برخی حشرات به‌ویژه *Laccifer lacca* می‌تراود و از آن لاک الکلی و رزین می‌سازند.
هلندی: *lac*
(یا) فرانسوی: *laque*
فرانسوی باستان: *laccé*
لاتینی میانه: *lacca*
عربی: لَکْ
فارسی: لاک، لَکا (دهخدا)
(هر دو از) هندی: *lakh*
پراکريت: *lakkha*
سانسکریت: *lakṣa* : رنگ قرمز، رزین (محرف): *rakṣa*

Lacquer لاک الکلی، لاک و رزین، جلا: صمغی سرخ رنگ که از برخی گیاهان نظیر کاکتوس به دست می‌آید (ع-انگ).
(منسوخ) فرانسوی: *lacre* : موم عایق‌بندی
پرتغالی: *lacca*
عربی: لک
فارسی: لاک

(نک. Lac)

مشتقات: lacquerer

Laky (آج)

قرمز، لاکی

فارسی: لاکی (لاک + ی)

(نک. Lac)

Lamasery

صومعه لاها

فرانسوی: *lamaserie* : (*lama* + *-serie*): *lama*بتی: *bla-ma* : لا: *-serie*(احتمالاً) فارسی: سرا(ی) (نک. *Caravansary*, *ter-*)**Lambardar** (OED)

رئیس روستای ثبت شده (مجاز)

اردو: *lambardār* : [(معرف) انگلیسی: *number* : عدد، شماره + فارسی: دار (نک.{ *dher-*)**Lapis lazuli**

لاجورد اصل، سنگ لاجورد، لاجورد کاشی

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان

لاتینی میانه: *lapis lazuli* (لاتینی: *lapis* : سنگ + لاتینی میانه: *lazuli*)

عربی: لازورد

فارسی: لازورد، لاجورد

(نک. *Arsenic*, *Azure*)**Laree, lari** (Ox-talk), **Larin** (OED)

لاری:

نام پولی سپید (نفیسی)، واحد پولی در ایران

(نهایتاً) فارسی: لاری (لار: از شهرهای کهن و تاریخی ایران در استان فارس + ی)

Lascar ملوان هند شرقی، لشکری یا نظامی هند شرقی،
توپچی هند شرقی در ارتش انگلیس

اردو: *lashkar* : لشکر

فارسی: لشکر

عربی: العسکر

آن کودک لشکری که لشکر شکند دایم دل ما چو قلب کافر شکند
(سعدی)

یادداشت (OED)

این واژه در اصل شکل اشتباه کاربرد واژه اردوی «لشکر» (برگرفته از فارسی) در انگلیسی و یا وام گرفته از شکل کوتاه شده لغت «لشکری» است.

Lascaree (Ī); **Lascari** (Ī) ملوان هند شرقی (کاربرد منسوخ)،
نیزه کوچک مورد استفاده در شکار (OED)

Lasca'rine (OED) سرباز هند شرقی، پلیس محلی (Ox)

پرتغالی: *lasquarin, -im*

اردو و فارسی: لشکری (لشکر + ی)

عربی: العسکر

(نک. **Lascar, Lashkar**)

Lashkar (OED) اردوگاه سربازان هندی (Ox)

اردو و فارسی: لشکر

(نک. **Lascar**)

Lasque (OED) الماس زیر و نازکی که از جنس اعلا نباشد.

فارسی: لشک: پاره

Lemon لیموترش، درخت لیمو (*Citrus limon*)، لیمویی (رنگ)،
دارای لیمو، دختر ساده و زشت، آدم نامطبوع و ناپسند، چیز نامطلوب

انگلیسی میانه: *limon*

فرانسوی باستان: *limon*ایتالیایی باستان: *limone*

عربی: لیمون

فارسی: لیمو

آن یکی خوانچهٔ پلو بر شد افشرد آب لیمو عاونا
(موش و گربه، عبید زاکانی)

یادداشت

گرچه ما امروزه نمی‌دانیم در اروپا برای اولین بار لیمو در کجا روییده و یا چه زمانی به اروپا آمده، اما از نام آن می‌دانیم که از خاورمیانه به اروپا آورده شده است زیرا قادریم سیر واژه‌شناسی آن را ریشه‌یابی کنیم. یکی از اولین کاربردهای این واژه در مدارک انگلیسی میانه (۱۴۲۱-۱۴۲۰) مشاهده شده است. این واژه که به فرم *limon* بوده است به فرانسوی باستان (*limon*) باز می‌گردد که نشانگر یکی دیگر از خوراکی‌هایی است که از فرانسه به انگلیسی راه یافته است. واژهٔ فرانسوی *limon* احتمالاً از ایتالیایی (*limone*) آمده است. در سیر انتقال، این واژه از واژهٔ عربی «لیمون» گرفته شده که آن نیز خود برگرفته از واژهٔ فارسی «لیمو» است.

مشقات و واژگان ترکیبی: *Lemonade*, *lemonade berry*, *lemon balm*, *lemon grass*,
lemon grove, *lemon law*, *lemon stick*, *lemon verbena*, *lemony*, *lemon yellow*

Lilac

یاس کبود، رنگ یاس کبود

فرانسوی منسوخ

عربی: لیلک

فارسی میانه: نیلک (*nilak*) (از نیل)سانسکریت: *nili* (از *-nila*: آبی تیره)(نک. *Anil*)

Lime

[گیاه‌شناسی] درخت لیموی عمانی (*Citrus aurantifolia*)

(احتمالاً) فرانسوی

اسپانیایی: *lima*

عربی: لیم (احتمالاً از لیمون)

فارسی: لیمو

(نک. *Lemon*)مشقات: (آج) *Limonene*

Lip (پ)

لب

(هم‌ریشه با) اوستایی: لب (*lab*)

(نک. Kebab)

Logarithm

[ریاضیات] لگاریتم

(هم‌ریشه با) انگلیسی: *algorism* (ع - انگ)

(نک. Algorism)

Lungi, Lungyi, Longyi

لُنْگ (بخشی از پوشش مردم هند. پاکستان و برمه)

اردو: *lungi*

(محرف فارسی: لُنْگ)

Lur (OED)

لُر

هرچند که هست عالم از خوبان پر شیرازی و کازرونی و کوهی و لُر
(رباعیات سعدی)

یادداشت (دهخدا)

«لُر» یا «لور» نام عشیرتی است بزرگ از عشایر کُرد که در کوه‌های میان اصفهان و خوزستان می‌زیند و این نواحی بدیشان شناخته آید و بلاد لُر خوانند و هم لرستان و لور گویند (معجم البلدان).

حمدالله مستوفی گوید در زبدةالتواریخ آمده که وقوع اسم لُر بدان قوم به وجهی گویند از آنکه در ولایت مارود دیهی است آن را کُرد می‌خوانند و در آن حدود دربندی آن‌را به زبان لُری کوک اکر خوانند. وجه دوم آن است که به زبان لُری کوه پر درخت را لُر گویند و به سبب ثقالت راء، کسره لام با ضمه کردند و لُر گفتند و وجه سوم اینکه این طایفه از نسل شخصی‌اند که اولر نام داشته و قول اول درست‌تر می‌نماید. و هر چیز که در آن ولایت نبوده و به زبان لُری نام ندارد، به مجاز از نقل زبانی دیگر نام بر آن اطلاق کرده‌اند و سبب ظهور قوم لُران بعضی گفته‌اند آنکه سلیمان پیغمبر علیه السلام معتمدی را به ترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک بکر خویروی بیاورد و حرزی در آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشند. آن مرد به وقت مراجعت در مرحله کول مانرود، حرز فراموش کرد و کنیزکان را

شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت آن مرد. چون سلیمان کنیزکان را ثیب یافت، از آن مرد تفحص کرد که هرگز حرز را فراموش کردی؟ گفت بلی در فلان موضع. سلیمان دانست که این فعل شیاطین است. آن کنیزکان (را) به همان محل فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند (که همان) لُران‌اند. و این روایت ضعیف است. در حق گیلکیان (نیز) همین گفته‌اند. وجهی دیگر آنکه جمعی از اعراب بر سلیمان عاصی شدند و بدان وقت بدان ولایت رفتند و با آن کنیزکان به تغلب دخول کردند. سلیمان آن کنیزکان را هم بدان ولایت فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند. حق تعالی و بایی بر اهل آن ولایت مسلط کرد که به غیر از آن فرزندان نماندند. و این قول پیش لُران هیچ است زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در زبان لری نمی‌آید: ح، خ، ش، ص، ط، ظ، ع، غ، ف، ق (تاریخ گزیده، ص ۵۳۷-۵۳۵).

Luristan (OED)

لرستان

(از) لر + ستان (پسوند مکان)

(نک. **Lur**)

M

Magazine

مجله، انبار مهمات، خشاب اسلحه

فرانسوی: *magasin*

فرانسوی باستان: *magazin*

(احتمالاً از طریق) ایتالیایی باستان: *magazino*

عربی: مخازن

(از) خزانه، خزینه

(محرف) فارسی: گنج‌خانه، گنجینه (اطلاعات: ۳ آبان ۷۵)

در آن گنج‌خانه که زر یافتند ره از ازدها پرخطر یافتند

(شرف‌نامه، نظامی)

Magi (AHD) (جمع magus)

مُغ، مجوس (روحانیون ایران باستان)

انگلیسی میانه

لاتینی: جمع *magus* : جادوگر

یونانی: *magus*

فارسی باستان: *magus*

(نک. *Magus*, *magh-*)

یادداشت (Encycl)

از بدو خلقت، اعداد بخشی از فکر بشر را تشکیل می‌داده‌اند و انسان برای آنها موقعیت و اهمیت خاصی قایل شده است. آنها نه تنها برای شمارش، بلکه به عنوان عناصر اولیه زندگی به کار رفته و زیر بنای جهان تلقی می‌شده‌اند. چنان‌که در سال‌های بعد گفته شد که همه اجرام شامل اتم هستند، اعداد نیز در آن زمان به عنوان پایه‌های هستی در نظر گرفته می‌شدند. مردم آنها را به عنوان عناصر انتزاعی مربوط به اشیا تصور نمی‌کردند بلکه از نظر آنان اعداد اساس و هدایتگر زندگی

بودند. مغان ایرانی و ستاره‌شناسان چالدی اولین کسانی بودند که دریافتند اعداد در الگوی جهان چگونه عمل می‌کنند. فیثاغورس فیلسوف یونانی قرن ششم پیش از میلاد نیز نظریه خویش درباره اعداد را چنین بیان کرد: «ارقام صرفاً اعداد انتزاعی نیستند، بلکه هر یک فردیت خود را دارند، چنان که افراد و کوه‌ها». چنین بود که از آن پس، اعداد نقش خود را در تلاش انسان برای درک، محاسبه و در دست گرفتن سرنوشت خویش پیدا کردند و انسان در جستجوی خواص جادویی و کاربرد اعجاز‌آمیز آنها برآمد.

Magic (آج، AHD)

جادوگری، کندایی

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *magique*

لاتینی متأخر: *magice*

یونانی: *magike (tekhne)*: هنر (فن) جادوگری

(از) *magikos*: مربوط به جادوگری

(از) *magos*: جادوگر

(هم‌ریشه با) فارسی: مُغ (آج)

فارسی باستان: *magus*

(نک. *Magh-*, *Magus*)

مشتقات: (آ) *Magism*, *Magician* (آ), *Magico-*, *Magianism*

Magus

مجوس، مُغ (روحانیون ایران باستان)، موبد، ساحر،

جادوگر، فالگیر، طالع‌بین

انگلیسی میانه: *magi*

لاتینی: *magi* (جمع) *magus*: ساحر، موبد

یونانی: *magos*

فارسی باستان: مگوش (*magus*)

(نک. *magh-*, *Magic*)

مشتقات: (آ) *magian*

مغ و مغ‌زاده موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان

(هاتف اصفهانی)

یادداشت (دهخدا)

مجوس، قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت‌اند و در منتخب گوید پرستندگان ماه و آفتاب و آتش. مجوسی واحد آن و در قاموس رسالهٔ معربات نوشته که مجوس، منجگوش یعنی صغیرالاذن (گوش کوچک (م)). چون واضح دین مجوس مرد خُرْدگوش بود لذا چنین گفتند (براساسی نیست). معرب مویگوش و یا سیخگوش که نام کسی بوده که در آیین زرتشت بدعت‌ها گذاشته و اکنون پیروان زرتشت را گویند (نقیسی).

مجوس گروهی هستند که پرستش آفتاب و ماه کنند و به فارسی آنان را گبر نامند و این لفظ جمع مجوسی است و در انسان کامل گفته که مجوس گروه آتش پرستان را گویند و در شرح مواقف آورده که مجوس فرقه‌ای از ثنویه‌اند که قایلند به فاعل خیر که او را یزدان خوانند و به فاعل شر که او را اهریمن نامند. در ملل و نحل گفته است مجوس طایفه‌ای بودند که کتاب آسمانی داشتند. مردی آن کتاب را تحریف و تبدیل کرد. چون یک شب بگذشت بامداد، کتاب اصل را ناپدید یافتند و گویند کتاب به آسمان برده شد و از این رو آنان را اهل کتاب نتوان شناخت اما در شرح مواقف گفته مجوس اهل کتاب باشد (کشاف اصطلاحات الفنون). مجوس لفظی است کلدانی یا مدی، و مقصود، کاهنانی است که درجهٔ ایشان بین حاکم و قوم است و خادمان دین زرتشت را نیز مجوس می‌گفتند و به واسطهٔ لباس مخصوص و عزلت‌نشینی معروف بودند و از تکالیف آنان این بود که آتش را دایماً بر آتشکده‌های اورمزد فروزان نگاه دارند و با شر اهریمن پیکار کنند و ایشان علما و دانشمندان قوم فارس بوده، فلسفه و هیئت و علوم ریاضی و دیگر علوم را که در آن زمان معروف بود تعلیم می‌دادند و دانیال ایشان را به حکمت و دانشمندی توصیف می‌نماید (قاموس کتاب مقدس).

مجوس، معرب مُغ (حاشیهٔ معین در برهان) و معرب واژهٔ پارسی مگوش (maguch) و مگو (magu) (پارسی باستان) که به یونانی ماگوس و به فارسی امروز مُغ گویند. به صورت مگو (magu) چندین بار در کتیبه‌های بیستون آمده و در اوستا به صورت مغو (moghu) و در پهلوی مُغ شده است. منظور از مجوس پیروان دین مزدیسنا یا زرتشتیان است. واژهٔ موبد که به پیشوای دین زرتشتی اطلاق می‌شود از همین ریشه است. گروهی از ایرانیان قدیم که قایل به دو مبدأ نور و ظلمت، و یزدان و اهریمن بوده‌اند و پیش از ظهور زرتشت هم بوده‌اند و مجوس خوانده می‌شدند. در ادبیات عربی و فارسی به هر دو معنی استعمال شده، اما از ملل

و نحل شهرستانی چنین برمی آید که زرتشتی و مجوس را جدا دانسته و علمای اوایل اسلام نیز مجوس و زرتشتی را یکی نمی دانستند. این واژه فارسی (به شکل معرّب) به قرآن نیز راه یافته است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّائِبِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (سوره حج: ۱۷)

البته خدا بین اهل ایمان و یهود و ستاره پرستان و نصاری و مجوس و آنان که به خدا شرک آوردند، در روز قیامت جدایی افکند (و هر کس را به جایگاه استحقاقش برزد) که او بر احوال همه موجودات عالم بصیر و گواه است.

فلسفی دین مباحث خاقانی که صلاح مجوس به از آن است (خاقانی)

Mahal¹ (Ox)

[در هند] آپارتمان مجزا

اردو

فارسی: محل (آ)

عربی: محل (از حلّ)

مرا محل ستادن نمائد در کویت زبس که با دگران لطف بی محل کردی (محتشم کاشانی)

Mahal² (OED)

نوعی فرش ایرانی بافت محلات

(و مشک آباد و دالاهو) در استان مرکزی

(از) محلات [محل + ات (علامت جمع)]: شهری (در اصل) متشکل از دو محله (روستای) وهرکان بالا و وهرکان پایین.

محمودی: سکه نقره قدیم به ارزش نیم عباسی (OED, Ox-talk)

فارسی: محمودی (محمود + ی) (منسوب به سلطان محمود غزنوی)

سر تو کبر نکردی به جاه محمودی ز پوستین خود ار یادت آمدی چو اپاز (اوحدی مراغه ای)

Maidan (OED)

[در ایران] میدان

فارسی: میدان

خسرواگوی فلک در خم چوگان تو باد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
(حافظ)

Majlis (OED) [در ایران] مجلس شورای اسلامی
فارسی: مجلس
عربی: مجلس (از جلس): مکان نشستن
گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
(حافظ)

Malayer (Internet 3) نوعی قالی ایرانی بافت استان همدان
(از) ملایر (مال: خانه + آیر: آریایی): مکان زندگی آریا(آیر)ها (شهرها)

Mammodis (OED) نوعی موسلن، نوعی چیت موصلی، کتان ظریف
فارسی: محمودی (محمود + ی)
(نک. Mah'mudi)

Mandola (سازها) [موسیقی] سازی شبیه ماندولین
(نک. Mandolin)

Mandolin, Mandoline [موسیقی] ماندولین:
سازی از خانواده سازهای رشته‌ای مقید از رده بربط یا عود
فارسی: تنبور (سازها)^۱
(نک. Tamboura)

Mandore (سازها) [موسیقی] سازی شبیه ماندولین
(نک. Mandolin)

۱. نقل از فرهنگ موسیقی Grove.

Mansion (Internet 1)

خانه مجلل، کاخ، خورنق

(هم‌ریشه با) اوستایی: نمانه (*nmana*)

(هم‌ریشه با) فارسی: مان: خانه (مثل اتباع «خان و مان»)

فارسی باستان: مانیّا (*maniya*): خانه، سرای

ز خان و مان مرا آواره ساخت درین آوارگی بیچاره ساخت

(هفت‌آورنگ، جامی)

یادداشت

در پهلوی به جای نمانه (*nmana*) اوستایی واژه مان (خانه) را به کار برده‌اند. همچنین واژه فارسی «ماندن» نیز از همین ریشه (مان) است (دهخدا^۱). گرچه واژه «مان» در فارسی امروزه رایج نیست، اتباع «خان و مان» همچنان در ترکیباتی مانند خانمان‌برانداز، بی‌خانمان و خانمان‌سوز به کار می‌روند (م).

Manticore, Manticora (آ) [در افسانه‌های باستان] جانوری که با سر انسان

و شاخ و بدن شیر و دم عقرب یا اژدها مجسم شده است.

انگلیسی میانه: *manticores*لاتینی: *mantichora*یونانی: *martikhoras* (محرف): *martiokhoras*ایرانی باستان: *martiya-khvara*: (*martiya*: مرد + *khvara*: خورنده): آدم‌خوار
* *martiya*:(هم‌ریشه با) فارسی باستان: *martiya*: مرد

(هم‌ریشه با) فارسی: مرد

khvara:(هم‌ریشه با) *khvar*: خوردن

(هم‌ریشه با): خو(ا)ردن

عالم همه‌گرگ مردخوار است ای دل‌ز شبان چه می‌گریزی

(دیوان شمس، مولوی)

Mantra (Internet 1)

مَنَتَر: کلام مقدس، دعا، مانتره (م).

(هم‌ریشه با) اوستایی: *mathra* و یا منتره (*manthra*) (دهخدا)

۱. حاشیه معین در برهان.

Marcasite مرغش، مارکاسیت، حجرالنور، حجرالطور، پیریت آهن
(FeS₂)، سنگ پیریت دارای رنگ باز که به آن white iron pyrite هم می‌گویند.

انگلیسی میانه

لاتینی میانه: *marcasita*

عربی: مر قشیطه

فارسی: مار قشیشا (مع.)

آرامی: *marqesita*

(احتمالاً) آشوری: *marhasitu*: از «مرخاش» (*Markhashi*). نام آشوری ناحیه‌ای در

شمال شرقی ایران باستان

مشتقات: *marcasitical*

Margarite (OED)

مروارید

(هم‌ریشه با) فارسی: مروارید

پهلوی: مرواریت (*marvā ri t*)

برقع از ماه باز کرد و چو دید زاشک بر مه فشاند مروارید

(هفت پیکر. نظامی)

یادداشت (مع..م.)

واژه عربی «مرجان» که در فارسی برای نامیدن دختران به کار می‌رود نیز با واژه مروارید هم‌ریشه است.

Markhor, Markhoor (ā) مارخوار، بز کوهی بزرگ شمال هند
(*Capra falconeri*)

فارسی: مارخور [مار + خور (مخففِ خور) رنده]

مار:

اوستایی: *mairya* خائانه

خور:

ایرانی باستان: *khvara*-

(نک. **Manticore**)

ازین مارخوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی‌هرگان

(شاهنامه فردوسی)

Marsupium

کیسه (در حیوانات کیسه‌دار، مثل کانگورو)

لاتینی متأخر: *marsupium*: انبانهلاتینی: *marsupium*, *marsuppium*یونانی: *marsipion*, *marsippion*: (مصغر) *marsippos*, *marsippos*: کیف، همیان،

انبان

(از) ریشه ایرانی

(هم‌ریشه با) اوستایی: *maršu-*: شکمبه، پیزی**Mast** (OED)

ماست (لبنیات)

فارسی: ماست

داند همه کس که این دروغ است نتوان گفتن که ماست دروغ است
(وحشی بافقی)

یادداشت (OED)

Here was abundance of *mast*, ... coagulated milk or clotted cream, slightly sour, when diluted with water forms *ab i dugh* ... a beverage in warm weather which grateful equally and salubriousl.

در آنجا «ماست» به وفور یافت می‌شد ... شیر منعقد شده، یا خامه بسته‌ای که کمی ترش بود و وقتی که با آب رقیق می‌شد فرآورده‌ای به نام «آبدوغ» درست می‌شد، نوشیدنی سالمی که در آن هوای گرم لذت‌بخش بود.^۱

Mastaba(h) (OED, AHD2000)

سکوی سنگی بیرون خانه،

قبر مستطیلی مصر قدیم با دیوارهای شیب‌دار برای اجساد مومیایی

عربی: مصطبة

فارسی: (در فرهنگ‌ها نیافتم (م.ا))

Matador (آج، Ox)

گاوباز (که با شمشیر گاو را می‌کشد)

اسپانیایی: *matador* (از) *matar*: کشتن

فارسی: مات

(نک. Check-Mate)

۱. نقل از *Travel. East.* by W. Ouseley (1819)

یادداشت

گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع قرین صحت باشد، ولی همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است.

Mate شهمات، شاه‌مات، مات (در شطرنج)، پیروز، غالب
(نک. Check-Mate)

واحد وزن رایج در هند برابر با ۳۷/۳۵ کیلوگرم (Maun (آ), AHD), maund
هندی: *man*
فارسی: من
اکدی: *manu*

آورد خزینه‌های بسیار عنبر به من و شکر به خروار
(لیلی و مجنون. نظامی)

Mazdaism (آ) مزدپرستی، آیین زرتشت
فارسی
(نک. Ahura Mazda)

Me (Internet I) من (ضمیر)
(هم‌ریشه با) اوستایی: *me*
(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: من (م).
(نک. Abkari)

Mede مادی، اصل کشور ماد (در ایران باستان)
نهایتاً یونانی: *Medos*
فارسی باستان: ماد

Mehmandar (Ox-talk) [در هند و کشورهای فارسی‌زبان] مقام رسمی
مسئول پذیرایی از مسافران
فارسی: میهماندار [میهمان + دار (نک. dher-)]

که آمدم ای شاه ما اینجا قنق ای تو مهمان دار سکان افق
(مثنوی معنوی، مولوی)

Mehtar (Ox-talk) مهتر (حیوانات)، افسران خانۀ شاهان
اردو
فارسی: مهتر (مه: بزرگ + تر)
(نک. Beryl)

Melancholy (اطلاعات: ۳ آبان ۷۵) مالیخولیا
(از) عربی: خیال
فارسی: خولیا: پندار، گمان
یادداشت
گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقالِ بیان شده در منابع قرین صحت باشد، ولی همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است.

Melongene بادنجان
فرانسوی: *melongene*
فرانسوی باستان: *melange*، *melanjan*
لاتینی میانه: *melongena*
ایتالیایی باستان: *melongiane*، *melanzana*
یونانی میانه: *melanzana*، *melintzana*
(محرف متأثر از یونانی: *melas*: تیره) عربی: بادنجان
فارسی: بادنگان
(نک. Aubergine)

Mezereon, Mezereum [گیاه‌شناسی] مازریون
(*Daphne mezereum*) از تیره Thymmelaceae. این گیاه به عنوان گیاه تزئینی و نیز پوست آن در طب سنتی به عنوان معرق و مُدر به کار می‌رود.
انگلیسی میانه: *mizerion*

لاتینی میانه: *mezereon*

عربی: معزرون (مع.)

فارسی: مازَریون

همی‌دون می‌خورند یک آب و در یک بوستان رویند

به رنگ و نیل و صبر و سنبل و مازو و مازریون

(سنایی غزنوی)

Mind (Internet 1)

ذهن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *mano*, *mananho*

Mir¹ (OED)

میر، امیر

هندی و فارسی: میر

عربی: امیر (از امر)

(نک. Emir)

با دهش دست و دین و داد همی‌باش میر همی‌باش میرزاد همی‌باش

(منوچهری)

Mir² (OED)

نوعی فرش نادر ظریف ایرانی بافت مهرآباد از

توابع فراهان اراک

فارسی: مهرآباد (مهر + آباد)

Mirza (AHD, آج)

میرزا: عنوان اشرافی که پیش یا پس از اسم می‌آید.

فارسی: (کوتاه‌شده) میرزاد

میر:

عربی: شاه، شاهزاده، (کوتاه‌شده) امیر

زاد:

(کوتاه‌شده) زاییده شده (از زاییدن)

(نک. Mir¹)

Mithras, Mithra (آ)

[اساطیر ایرانی] مهر، میترا، الهه نور و خورشید

لاتینی: *Mithras, Mithres*

یونانی: *Mithras*فارسی باستان: *Mithra*سانسکریت: *Mitra*مشتقات: *Mithraism, Mithraic, Mithraist*

یادداشت (دهخدا)

مهر، یکی از مغان یا خداوندگاران آریایی یا هند و ایرانی پیش از روزگار زرتشت است که پس از ظهور زرتشت یکی از ایزدان یا فرشتگان آیین مزدیسنا گردید. در سانسکریت، میتره (*Mitra*)، در اوستا و فارسی باستان و در کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی، میتره (*Mithra*)، در پهلوی میتر (*Mitr*) و امروزه مهر گوئیم. میتره یا میتره از ریشه سانسکریت آمده و به معنی پیوستن است. اغلب خاورشناسان معنی اصلی مهر را واسطه و میانجی ذکر کرده‌اند. یوسنی آن را واسطه و رابطه میان فروغ محدث و فروغ ازل می‌داند و به عبارت دیگر، مهر واسطه است میان آفریدگار و آفریدگان. در گات‌ها یک‌بار میتره استعمال شده، به معنی وظیفه و تکلیف دینی (یسنه: ۵، ۴۶). در بخش‌های دیگر اوستا (وندیداد، یشت ۱۰) به معنی عهد و پیمان آمده و برخی از خاورشناسان، مانند دارمستتر، معنی اصلی و قدیم واژه را دوستی و محبت گرفته‌اند. میتره در سانسکریت (ودا) به معنی دوستی و پروردگار و روشنایی و فروغ است و در اوستا فرشته روشنایی و پاسبان راستی و پیمان است (حاشیه معین در برهان).

در فرهنگ‌های فارسی، مهر را فرشته‌ای دانسته‌اند که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر امور مالی و مصالحی که در ماه مهر (ماه هفتم از سال خورشیدی) و روز مهر (روز شانزدهم هر ماه) به او متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب به دست اوست (از یشت‌ها: ج ۱، برهان قاطع، جهانگیری، انجمن آرا، آندراج، نفیسی).

مسعود سعد معانی مختلفی از این واژه را در یک بیت جمع کرده است:

روز مهر و ماه و جشن مهرگان مهر بفرای نگار مهرچهر مهربان

(نقل از پورداوود، یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۹۶)

Mogul

مغول، شخص بزرگ و با نفوذ، آدم متنفذ ومالدار

فارسی و عربی: مغول

مغولی: *Mongul*

ای تو فضول در هوا، ای تو ملول در خدا
چون تو از آن قان نه‌ای، رو که یکی مغولکی
(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (م.)

واژه مغولی ذکر شده در بالا (Mongul) مستقیماً از مغولی (بدون گذر از فارسی یا عربی) به انگلیسی (به شکل Mongul) و از انگلیسی به فارسی راه یافته (مُنْگُل) و به معنی فرد مبتلا به «نشانگان داون (تریزومی ۲۱)»^۱ به کار می‌رود.
(نک. Calpac . Park . Pyjama . Naphtha)

Mohur

مُهر (سکه زر هندی برابر با ۱۵ روپیه)

هندی: *muhr*: سکه طلا، مهر (مهر و موم)

فارسی: مُهر

به سان سوسن اگر ده‌زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تو اش مُهر بر دهن باشد

(حافظ)

Month (Internet 1)

ماه (واحد زمان)

(هم‌ریشه با) اوستایی: ماه (*mah*)

(نک. Moon)

گر می‌ندهی دو بوسه هر روز ای ماه آخر کم از آنکه هر به ماهی روزی
(اوحدی مراغه‌ای)

Moon (Internet 1)

ماه (سیاره)

(هم‌ریشه با) اوستایی: ماه (*mah*)

(نک. Month)

Mort(al) (Internet 1)

مردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *mar . marench*

(هم‌ریشه با) فارسی: مُردن

(نک. Immortal)

1. Dawn's syndrome, trisomy 21 syndrome.

Mother

مادر

سانسکریت: *matar*

(هم‌ریشه با) فارسی: مادر

(نک. Pal)

Muezzin

مؤذن، اذان‌گو

ترکی عثمانی: *muezzin*

(یا) فارسی: مؤذن

عربی: مؤذن (از اذن)

مؤذن از راحت شب دل‌کنده کرده ده صد مرده به یا حی زنده
(هفت‌اورنگ، جامی)

Mujahideen, Mujahedeen, Mujahidin جنگجویان چریکی اسلامی

عربی یا فارسی: مجاهدین (جمع): مُجاهد (از جهد)

شاه در بر گرفت زاهد را شیر کافرکش مجاهد را

(هفت‌پیکر، نظامی)

Mujtahid (Ox-talk)

مجتهد، فقیه

فارسی: مجتهد

عربی: مجتهد (از جهد)

مجتهد هرگه که باشد نص‌شناس اندر آن صورت نیندیشد قیاس
(مثنوی معنوی، مولوی)

Mull

(پارچه) مَلَمَل، موسلن نازک

مُلْمُل (کوتاه‌شده) *mulmull*هندی: *malma*

فارسی: مَلَمَل (AHD)

Mullah, Mulla

ملا، آخوند

اردو: *mulla*

فارسی: مُلّا

عربی: مولی

مشتقات: Mullahism

مدار امید به کس کز خدا خبر دهدت چه عالم و چه معلم، چه مفتی و ملا
(محتمم کاشانی)

Mummy

مومیایی، جسد مومیایی شده،

مردۀ حنوط‌زده و خشکانده، [مجازاً] آدم لاغر و چروکیده

انگلیسی میانه: *mummie*فرانسوی باستان: *momie* : مومیا، پماد مومیایی کردنلاتینی میانه: *mumia*

عربی: مومیاء

(از) فارسی: موم: شمع (ع-انگ)

مشتقات: Mummify

می تواند نهاد حکمت تو نرمی موم در مزاج رخام
(محتمم کاشانی)

Musk (deer)

مُشک، بوی مُشک، آهوی خَتا

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *musc*لاتینی متأخر: *musculus*یونانی: *moskhos*

فارسی: مُشک

(احتمالاً) سانسکریت: *muskah* : بیضه

به وقت خزان می‌خورد عود خشک به فصل بهار آورد ناف مُشک
(خردنامه، نظامی)

Mussulman (OED)

مسلمان، پیرو دین اسلام

فارسی: مسلمان

(از) عربی: مُسْلِم (از سلم)

روزی پنج در جهان خواهی بود آزار دل هیچ مسلمان منقلب
(ابوسعید ابوالخیر)

Musth, Must مُست، دورهٔ سالانهٔ تحرک (جنسی) فیل‌های نر

اردو: *mast*

فارسی: مُست

خوی آن را عاشق نان کرده‌ایم خوی این را مست جانان کرده‌ایم
(مثنوی معنوی، مولوی)

N

Naan, Nan (AHD 2000) نان تهیه شده از آرد سفید در شمال هند که در تنور پخته می‌شود.

هندی: *nan*

فارسی: نان

(نهایتاً) فارسی باستان: *nanga*: برهنه، عریان (احتمالاً از آنجا که این نوع نان بدون روکش پخته می‌شود، نه مثل برخی انواع دیگر نان، پوشیده زیر خاکستر)
(نک. *Musth*, *nogw-*)

Nahavand (Internet 3) نوعی قالی ایرانی بافت استان همدان
(از) نهاوند: (نها: پیشین + وند: شهر، ناحیه) در مقابل دماوند (دما: پسین + وند: شهر، ناحیه) (شهرها)
(نک. *Ispahan*)

Nain (Internet 3) نوعی قالی ایرانی بافت استان اصفهان
(از) نائین (نو + آیین) (شهرها)

Naker (OED) نقاره، دهل، کوس، دمامه
فرانسوی باستان: *nacre, naquere, nakaire, nacaire*

فارسی: نقاره

عربی: نقّاره

سحر رسد ز ندای خروس روحانی ظفر رسد ز صدای نقاره بهرام
(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (OED)

این واژه در انگلیسی قرن چهاردهم رواج داشته است.

Name (Internet 1)

نام

(هم‌ریشه با) اوستایی: *nama*

(هم‌ریشه با) فارسی: نام

نخست آلت جنگ را دست بُرد درِ نام جستن به گردان سپرد
(شاهنامه فردوسی)

Naphtha

نفتا: نفت خام به‌خصوص نفتی که به صورت فرّار باشد.

لاتینی

یونانی: قیر مایع

(ریشه) فارسی: نفت (م.)

اوستایی: نفتا (*nafta*): تر، نمناک (مع.)مانوی پهلوی: *npt*: نفت، قیر (مع.)

اکدی: نبطو: نفت (مع.)

مشتقات: *naphthous*

بسی نفت و روغن در آمیختند همی بر سر گوه‌ران ریختند
(شاهنامه فردوسی)

یادداشت (م.)

این واژه (نفتا) که در اصل وام گرفته از ریشه فارسی «نفت» بوده، مجدداً از انگلیسی به فارسی بازگشته و امروزه در فارسی به نوعی سوخت فسیلی «نفتا» گفته می‌شود (م.).

(نک. *Calpac*, *Park*, *Pyjama*, *Mogul*)**Nard** (OED)سنبل هندی، ناردین (*Nardostachys jatamansi*)فرانسوی باستان: *narde*لاتینی: *nardus*یونانی: *na'rdoj*

(احتمالاً) عربی و فارسی: ناردین

سانسکریت: *narada*, *nalada*مشتقات: *spikenard*

یادداشت (دهخدا، مع.)

در فرهنگ‌های فارسی سیر واژه‌های فوق برعکس است، یعنی این واژه فارسی (ناردین) معرّب واژه یونانی (*na'rdoj*) دانسته شده است.

Narghile, Nargileh

غلیان (قلیان)

فرانسوی: *narghile*; (محرّف منسوخ): *narguile*

فارسی: نارگیله (از نارگیل): نوعی غلیان (قلیان) که کوزه‌اش از پوست نارگیل است (مع.).

ریشه (هندی)

Nastalik (OED)

(خط نستعلیق (که از قرن ۱۵ میلادی رایج شد)

فارسی: نستعلیق (عربی: نسخ + عربی: تعلیق)

Navel (Internet 1)

ناف، نافه

(هم‌ریشه با) اوستایی: *naba*، نافه (*nafa*)(هم‌ریشه با) سانسکریت: *nabhi* (دهخدا)

(هم‌ریشه با) فارسی: ناف، نافه

توان به حلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم پدّرد چون بگیرد اندر ناف

(گلستان سعدی)

کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین

آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

(حافظ)

Navigable (Internet 1)

قابل دریانوردی، قابل کشتیرانی، ناوپذیر

(هم‌ریشه با) اوستایی: *navaya*

(هم‌ریشه با) فارسی: نورد (یدن): طی کردن، بیمودن راه (دهخدا)

بر او بنشینم و صحرا نوردم شبانگه سوی خدمت باز گردم

(خسرو و شیرین، نظامی)

Nazar, Nuzzer (OED) [در هند] هدیه افراد پایین‌دست به بزرگان و سروران

اردو و فارسی: نذر

عربی: نذر

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
(حافظ)

Nazir (OED) عنوان برخی مقامات کشورهای مسلمان
فارسی و اردو: ناظر؛ بازرس
عربی: ناظر (از نظر: دیدن)
هر آن ناظر که منظوری ندارد چراغ دولتش نوری ندارد
(سعدی)

Near (Internet 1) نزدیک، نزد
(هم‌ریشه با) اوستایی: *nazda*
(هم‌ریشه با) فارسی: نزد، نزدیک
(نک. **Nigh**, **Next**)
گرچه هست این دم بر تو نیم‌شب نزد من نزدیک شد صبح طرب
(مثنوی معنوی، مولوی)

Nefte (OED) نفت خام به خصوص نفتی که به صورت فرّار باشد.
روسی: *neft*
(یا) فارسی: نفت
(نک. **Naphtha**)

Neither (Internet 1) هیچ‌کدام
(هم‌ریشه با) اوستایی: *naeda*

Nenuphar (OED) گیاه‌شناسی [سوسن آبی،
لوتوس مصری، نیلوفر آبی مخصوصاً نوع زرد (*Nymphae lutea*) یا سفید
(*Nymphae albae*)
لاتینی میانه: *nenuphar*, *-far*
عربی: نینوفر، نیلوفر
فارسی: نینوفر، نیلوفر، نیلوفل، نیلوفیل

چون نیلوفر ز زخم سیلی کردش ز رخ لاله رنگ، نیلی
(هفت‌آورنگ، جامی)

New (Internet 1) نو
(هم‌ریشه با) اوستایی: *nava*
(هم‌ریشه با) فارسی: نو
در نعل سمند او شکن مه نو پیدا وز قد بلند او بالای صنوبر پست
(حافظ)

Next (Internet 1) نزد، نزدیک، بعد
(هم‌ریشه با) اوستایی: *nazda*
(هم‌ریشه با) فارسی: نزد
(نک. **Nigh, Near**)

Nigh (Internet 1) نزدیک
(هم‌ریشه با) اوستایی: *nazda*
(هم‌ریشه با) فارسی: نزد
(نک. **Next, Near**)

Nil (OED) گیاه نیل، رنگ نیلی (OED)
عربی و فارسی: نیل
(نک. **Anil**)

Nocturnal (Internet 1) شبانه
(هم‌ریشه با) اوستایی: *noxturu*

Not (Internet 1) نه (علامت نفی)
(هم‌ریشه با) اوستایی: *noit*
(هم‌ریشه با) فارسی: نه
بسیار دشمن است مرا و تو دوست نه با دوستان خویشان اینها نکوست نه
(اوحدی مراغه‌ای)

Nova (Internet 1)

[نجرم] نواختر

(هم‌ریشه با) اوستایی

(هم‌ریشه با) فارسی: نو

(نک. New)

Now (پ)

اکنون، حالا

(هم‌ریشه با) پهلوی: *aun*اوستایی: *nu*

(هم‌ریشه با) فارسی: اکنون

(نک. Nowruz)

Nowruz (RHW)

نوروز، سال نو ایرانی

فارسی: نوروز (نو + روز)

اکنون که مرغ پرده نوروز می‌زند ای ما پرده‌ساز خروش رباب کو
(خواجوی کرمانی)

یادداشت (ع- انگ)

واژه رباب در بیت فوق از عربی به انگلیسی راه یافته و به شکل Rebec به کار
می‌رود.

Numdah (OED)

نمد: نوعی پارچه پشمی زمخت و خشن

اردو: *namda*

فارسی: نمد

پهلوی: نمت (*namat*)

(نک. Bhang)

Nuphar (OED)

نیلوفر آبی از خانواده Nymphaeaceae

لاتینی میانه یا نوین: *nuphar*

عربی: نوفر

فارسی: نوفر: (کوتاه‌شده) نیلوفر (یا) نیلوفر

(نک. Nenuphar)

[جانورشناسی] نیله گاو، **Nylghau** (OED), **Nilgai, Nilgau** (آج. Ox)
 گاو نیله، نیل گاو، Portax pictus از دسته تھی شاخان (Cavicornes) از تیره
 گاوآن وحشی (Antilopides)
 فارسی: نیل گاو (نیل: به رنگ آبی تیره + گاو)
 (نک. Cow, Anil)

O

Obvious (Internet 1)

آشکار

(هم‌ریشه با) اوستایی: *avish*

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
(حافظ)

Oct (Internet 1)

[پیشوند] هشت

(هم‌ریشه با) اوستایی

(هم‌ریشه با) فارسی: هشت

(نک. Eight)

مشققات: Octagon, Octahedral, Octane, Octopus

Orange

درخت و میوهٔ پرتقال (*Citrus sinensis*) و نارنج
(*Citrus aurantium*)، (رنگ) پرتقالی، (رنگ) نارنجی

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *pume orange*

ایتالیایی باستان: (برگردان و محرف) *mela* (میوه + *arancio* : درخت

پرتقال) متأثر از *Orange*، *Orege* : شهری در فرانسه

(محرف) عربی: نارنج

فارسی: نارنگ

سانسکریت: *narangah*

(احتمالاً ریشه) دراویدی

چشم تو خفته است، از آن هر کس زین باغ سیب می‌برد و نارنگ
(پروین اعتصامی)

یادداشت

صادرات پرتقال از امریکا به چین بیانگر یک سفر کامل به دور دنیا است، چرا که این میوه در طول قرون سفری به سمت غرب داشته که از چین شروع شده، به هند رفته، سپس به سمت خاور میانه، اروپا و نهایتاً به قاره جدید (امریکا) رسیده است. تاریخچه واژه orange تنها در قسمتی از این سفر پرتقال را همراهی کرده است. این واژه احتمالاً در اصل، ریشه دراویدی دارد. واژه یا واژگان دراویدی به زبان سانسکریت که یک زبان هند و اروپایی است، به شکل narangah وارد شده است. همان‌طور که این میوه به سمت غرب رفته، آن واژه نیز به همراه آن رفته (و تغییر یافته) است و با واژه نارنگ (فارسی) و نارنج (عربی) مشخص می‌شود. عرب‌ها اولین پرتقال‌ها را به اسپانیا آوردند و سپس این میوه به سرعت در سراسر اروپا گسترش یافت. واژه مهم در این سیر تکامل، واژه ایتالیایی باستان melarancio است که مشتق از دو جزء mela به معنی میوه و arancio به معنی درخت پرتقال و برگرفته از واژه عربی نارنج - و نهایتاً واژه فارسی نارنگ - می‌باشد. این واژه ایتالیایی باستان به شکل pume orange به فرانسوی باستان راه یافته و به خاطر تأثیر نام شهر Orenge در فرانسه که پرتقال از آنجا به شمال فرانسه می‌رسیده، «o» جایگزین «a» شده است. مرحله نهایی سفر این واژه، انتقال آن به انگلیسی از فرم فرانسوی باستان orange است. این واژه برای اولین بار در انگلیسی میانه در متنی در حدود سال ۱۳۸۰، یعنی پیش از معرفی این میوه به قاره جدید (امریکا) ثبت شده است.

مشتقات:

Orangeade, Orangeado, Orangeism, Orangeman, Oranger, Orangery (ī)

Ormazd, Ormuzd

اورمزد، اهورامزدا،

خدای بزرگ و آفریننده جهان (مخالف اهریمن)

فارسی: اورمزد

فارسی باستان: Auramazda

اوستایی: اهورامزدا (ahuro mazda)

(نک. Ahura Mazda)

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده به طبع

آشتی‌شان اورمزد مهربان انگيخته

(خاقانی)

Ormuzine (Ī) نوعی پارچه ابریشمی بافت ایران قدیم (دهخدا)
 فارسی: هرمزی [هرمز: نام جزیره و تنگه‌ای در خلیج فارس (مع.) + ی]

Os. (Internet 1) استخوان
 (هم‌ریشه با) اوستایی: *asti, asta*
 (هم‌ریشه با) فارسی: استخوان
 گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
 همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان
 (حافظ)

یادداشت (دهخدا، م.)
 این واژه (استخوان) با واژه‌های یونانی *osteon* و فرانسوی *os* به همین معنی، از یک ریشه‌اند. ترکیبات لاتینی نظیر استوپروز و استومالاسی نیز از همین ریشه‌اند.

Otter (Internet 1) سمور آبی
 (هم‌ریشه با) اوستایی: *udra*

P

Padishah

پادشاه، شاه

فارسی: پادشاه

[فارسی باستان: *pati-* سرور (نک. *poti-*) + فارسی: شاه]

خدایو زمین پادشاه زمان مه برج دولت شه کامران

(حافظ)

Pagoda (آج, Ox)

پاگودا، معبد بودایی در هند و خاور دور

پرتغالی: *pagode*

(نهایتاً): فارسی: بتکده (بت + کده) (محرّف متأثر از) پراکریت: *bhagodi*

مرا که بتکده و مصطبه مقام بود

چه جای صومعه و زهد و وجد و حالات است

(فخرالدین عراقی)

Pahlavi, Pehlevi

زبان پهلوی رایج در دوره ساسانیان،

نوعی سکه طلا به نام رضا پهلوی (شاه اسبق ایران)

فارسی: پهلوی [پهلَو]: (سرزمین) پارت + ی [

(از) فارسی باستان: *Parthava-*

(نک. *Baluch*)

Pal

برادر، داداش

(هم‌ریشه با) فارسی: برادر

ای فاطمه یتیم تو خفته است و بر سرش

نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

(وحشی بافقی)

یادداشت

pal، همچون buddy و chum واژه‌هایی عامیانه و امریکایی، به معنی رفیق و داداش هستند. احتمالاً افراد عادی تصور می‌کنند این واژه جزء ثابت زبان انگلیسی بوده است، در حالی که از یک منشاء نسبتاً غریب، یعنی زبان کولی‌ها، به انگلیسی راه یافته و برای اولین بار در قرن ۱۷ در انگلیسی ثبت شده است. pal از رومانی، زبان هندی کولی‌ها، خصوصاً از واژه‌ای به معنی «برادر، هم‌قطار» گرفته شده که (به زبان کولی‌ها) در انگلستان phal و در اروپا phral گفته می‌شود. کولی‌ها با یک زبان هندی صحبت می‌کنند زیرا آنان در اصل از ناحیه مرزی بین ایران و هند به اروپا مهاجرت کرده‌اند. در زبان‌های هندی دیگر نیز واژه‌های مرتبط با این واژه را به همین معنی (برادر، داداش) مشاهده می‌کنیم: هندوستانی: bhai، پراکریت: bhada یا bhaya و سانسکریت: bhrata. تمام این واژه‌ها به همان واژه هند و اروپایی باز می‌گردند. واژه فارسی «برادر» و واژه «brother» در انگلیسی نیز با این واژگان هم‌ریشه‌اند.

Palampore (OED)

پارچه نخی نقش و نگاردار هندی که برای روتختی و روفرشی به کار می‌رود.

هندی: palangpo؛ روتختی

فارسی: پلنگپوش (پلنگ + پوش): پلنگی‌پوش، پلنگینه‌پوش: آنکه لباسی از پوست پلنگ [برتن] کرده باشد. (مع.)

صیدگاهش ز خون دریا جوش گاه گرگینه گاه پلنگی‌پوش

(هفت‌پیکر، نظامی)

یکایک پیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه‌پوش

(شاهنامه فردوسی)

Pandán (OED)

جعبه کوچک فلزی تزئین‌شده هندی که به عنوان جای گیاه پان (تملول، بتل‌غاجی) به کار می‌رود.

اردو: هندی pañ: برگ گیاه «پان» + فارسی: دان (پسوند مکان)

یادداشت (مع.)

پان، درختچه‌ای با نام علمی Peper betel از تیره بیدها (Salicinaea)، از دسته فلفل‌ها که گیاه بومی هند، فیلیپین و مالزی است و در هندوچین و ماداگاسکار و آفریقای

شرقی نیز می‌روید. برگ خشک شده این گیاه طعم معطر دارد و از آن ماده‌ای به نام بتل استخراج می‌کنند که دارای اثر قابض و اشتهاآور و ضد کرم است. جویدن برگ پان باعث افزایش ترشحات بزاق و تحریک اشتها و قرمز شدن رنگ بزاق می‌شود.

Pandura [موسیقی] نوعی ساز زهی شبیه ماندولین
(از) فارسی: تنبور (سازها)^۱
(نک. Tamboura)

Papoosh, Papouch(e) (OED) سرپایی شرقی (ترکی)
فارسی: پاپوش [پا(ی) + پوش (از پوشانیدن)]: کفش، سریایی
(نک. Babouche)

Para پاره، پارا: مسکوک شوروی، ترکیه و یوگسلاوی سابق
صربوکرواتی
ترکی
فارسی: پاره
من دانگی و نیم داشتم و حبه کم دو کوزه نبید خریده‌ام پاره کم
(ابوسعید ابوالخیر)

Para- (Internet 1) پیش، قبل
(هم‌ریشه با) اوستایی: *para*
مشتقات: Paramedic

Paradise پردیس، فردوس (معرب)، بهشت برین: از واژه پردیس
فارسی که نام باغ‌های دیاوکو پادشاه ماد در هگمتانه (مدان) بوده است (آ).
انگلیسی میانه: *paradis*
فرانسوی باستان
لاتینی متأخر: *paradisus*
یونانی: *paradeisos*: باغ، پارک محصور

۱. نقل از فرهنگ موسیقی Grove.

اوستایی: -*pairi-daeza*; *pairi*-: اطراف (نک. *per* + *daeza*: دیوار: پیرامون بسته و پُر‌دار (و درخت) (پ)

یادداشت

احتمالاً یکی از بهترین مثال‌های روند ارتقای واژه‌ها در تحول زبان، واژه *paradise* است. در ردیابی این واژه از ریشه تا به امروز ارتقای آن به سطوح بالاتر را مشاهده می‌کنیم. تاریخچهٔ این واژه از واژهٔ اوستایی (گوشش شرقی ایران باستان) *pairi-daeza* به معنی فضای بسته، متشکل از *pairi* (اطراف) و *daeza* (دیوار) شروع می‌شود. گزنوفون (*Xenophon*) مورخ و فرماندهٔ یونانی قرون وسطی که با سربازان یونانی در ایران به سر می‌برد، برای اولین بار واژهٔ *paradeisos* را از واژهٔ اوستایی *pairi-daeza* برگرفت و به معنای محوطه‌های تفریح شاهان و اشراف زادگان ایرانی به کار برد. معنای این واژهٔ یونانی به باغ یا باغ‌گل نیز گسترش یافت و سپس توسط مترجمان انجیل به یونانی، به جای واژهٔ بهشت استفاده گردید. واژهٔ یونانی اخیر، پس از راهیابی به «لاتینی متأخر» به شکل *paradisus* در مفاهیم روحانی لاتینی به کار گرفته شد. واژهٔ انگلیسی باستان *paradis* که برگرفته از لاتینی است نیز مشاهده شده، ولی بنا به احتمال بیشتر، این واژه در انگلیسی میانه با اشتقاق از لاتینی و فرانسوی باستان، که آن نیز واژه را از لاتینی گرفته، جایگاه خود را پیدا کرده است. این واژه برای اولین بار پیش از سال ۱۲۰۰ در انگلیسی ثبت شده است.

واژهٔ «پردیس» پس از راهیابی به عربی و تعریب، به شکل «فردوس» در قرآن نیز به کار رفته است:

انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (سورهٔ کهف: ۱۰۷)
 همانا آنان که ایمان آوردند و کردار شایسته کردند، باغ‌های بهشت (فردوس) ایشان را پیشکش بوده است. الَّذِينَ يَرْتَوْنَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (سورهٔ مؤمنون: ۱۱)
 آنان که بهشت (فردوس) را به ارث برند، ایشان در آن جاودان‌اند.

مشتقات: *Paradisiacal, Paradisiac, Paradisiacal, Paradisaic, Paradisal,*

Paradisiacally, Paradisally, Paradisaically

Parasang, Farsang (ī), Farsakh (ī)

فرسنگ، فرسخ:

معادل ۶/۵ کیلومتر

لاتینی: *parasanga*

یونانی: *parasanges*

(ریشه) ایرانی: فرسنگ، فرسخ

پهلوی: *farsang* (مع.)

داشت عیسی خری کبود به رنگ که نرفتی دو روز یک فرسنگ
(جام جم، اوحدی مراغه‌ای)

Pard (OED)

پلنگ

فرانسوی باستان: *pard, part, parde*

لاتینی: *pard-us*: پلنگ (نر)

یونانی: *pa'rdoj*

(هم‌ریشه با) فارسی: پارس: یوزپلنگ (مع.)

Park (پ)

پارک چهاردیواری درخت‌دار

(از) اوستایی: *pairi-daeza*

(نک. **Paradise**)

یادداشت (م.)

این واژه مجدداً از انگلیسی به فارسی راه یافته و امروزه پارک خوانده می‌شود.

Parsee, Parsi

پارسی، زرتشتی، زبان پارسی دوره ساسانیان

(از پارسیان هند)

فارسی: پارسی (پارس + ی)

فارسی باستان: *parsa*

مشتقات: Parsic, Parseeism

Parthian (OED)

پارتی، مربوط به سرزمین پارت در غرب آسیا

(از) فارسی: پارت: (نام خراسانی کنونی از ختریت‌نشین‌های هخامنشی + *-ian*)

(نک. **Susian**)

Pasan, Pasang (OED)

بز وحشی ایران و نواحی اطراف آن که

گویند دارای پادزهر است (= *bezoar goat*).

فارسی: پازن: بازن، بز نر کوهی

پهلوی: پاچین

(نک. **Bezoar**)

یادداشت (OED)

بنا بر نظری، این واژه ترکیبی مشتق از پا + سنگ است که نادرست می‌باشد.

Pasar (OED)

[در اندونزی و مالزی] بازار

اندونزیایی

(احتمالاً) فارسی: بازار

(نک. **Bazaar**)**Pasha, Pash, Pacha**

[در ترکیه عثمانی] پاشا: افسر عالی مقام

ترکی

فارسی: پادشاه

(نک. **Bashaw, Padishah**)

مشتقات: Pachlic, Pachalic (آ)

Pashm (آ)

پشم

فارسی: پشم

طرفه کوری دوربین تیزچشم لیک از اشتر نبیند غیر پشم

(مثنوی معنوی، مولوی)

Pashmina (آ)

پشمینه، پشمی

فارسی: پشمینه [پشم + پنه (علامت نسبت)]

غمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری

(حافظ)

Pashto, Pushtu

[زبان] پشتو

فارسی: پشتو

پشتو: *pakhto***Past(oral)** (Internet 1)

شبنانی، چوپانی

(هم‌ریشه با) اوستایی: *pasu*

Path (Internet 1)

راه

(هم‌ریشه با) اوستایی: *pathan***Pazand** (OED)

پازند: زبان پارسی قدیم که در نوشته‌های مذهبی به کار رفته است.

فارسی: پازند: تفسیر زند

(نک. *Zend-Avesta*)**Pazar** (OED)شکل منسوخ واژه *bezoar*(نک. *Bézoar*)**Peach**درخت و میوهٔ هلو (*Prunus persica*)، شفتالو،

به رنگ هلو (رنگ زرد هلویی)، چیز لذیذ، زن یا دختر زیبا

انگلیسی میانه: *peche*

فارسی باستان: هلو

لاتینی: *persica*: درخت هلو (نهایتاً از) *persicus*: پارسی

(از) فارسی: پارس

(نک. *Persia*)**Ped** (Internet 1)

پا

(هم‌ریشه با) اوستایی: *padh*

(هم‌ریشه با) فارسی: پا

مشتقات: *pedestrian*, *pedal*, *biped*(نک. *Seerpaw*)**Penide** (OED)

شکر جو سفید (که در درمان سنتی سرماخوردگی مصرف می‌شود)

فرانسوی: *pénide*لاتینی میانه: *penidium* (معمولاً جمع: *-ia*)

فارسی: پانید: شکر منقی (پالایش شده)

صحن پانید حلقه می‌جوید نیشکر هم نمی‌مزد بی‌بی

(خاقانی)

Pent- (Internet 1)

پنج

(هم‌ریشه با) اوستایی: *panchan*

(هم‌ریشه با) فارسی: پنج

مشتقات: pentagon

(نک. **Punch**)**Pepper** (پ)

فلفل

(هم‌ریشه با) اوستایی: *pelpel*

(هم‌ریشه با) فارسی: فلفل

گل آورد سعدی سوی بوستان به شوخی و فلفل به هندوستان
(بوستان سعدی)

Percale

پرگاله، چلواری: نوعی چیت محکم مانند

چلواری یا متقال

فرانسوی

فارسی: پرگاله: پارچهٔ کهنه، لته، زنده، جامهٔ مندرس (آ)، وصله، پینه (مع.)

ای فلک حشمت که در دکان نظم محترم

به ز مدح مشتری‌گیر تو یک پرگاله نیست

(محترم کاشانی)

Pergunnah, Pergana (OED)

نوعی تقسیم‌بندی در هند شامل

چند روستا (Ox)

فارسی و اردو: پرگنه: زمینی که از آن مال و خراج بستانند.

اوستایی: *pari-khana*: پیرامون(نک. **Paradise, Khan**)**Peri**

پری، پریچهر، پریرو فارسی:

پری (Ox، آج)

تا تو همرنگ آن پری نشوی از هلاک و فنا بری نشوی

(جام‌جم، اوحدی مراغه‌ای)

Perse

آبی، آبی نیلی

انگلیسی میانه: *pers*

فرانسوی باستان

لاتینی میانه: *persus*(مشتق از) لاتینی: *persicus*: پارسی

(از) فارسی: پارس

تا زبان پارسی زنده است من هم زنده‌ام

ور به خنجر حاسدِ دون بردرد خنجر مرا

(ملک الشعراء بهار)

Persepolis

تخت جمشید، پرسپولیس

فارسی: *Perse-*: پارس (نک. *Persia*) + یونانی: *-polis*: شهر**Persia**

ایران

فارسی: پارس

مشتقات و ترکیبات: *Persian*, *Persian cat*, *Persian lamb*, *Persian melon*.*Persian Blinds*(نک. *Persiennes*)

خوبان پارسی‌گو بخشنندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

(حافظ)

Persiennes (RHW)نوعی پرده کرکره (*Persian Blinds*).

پارچه نقاشی شده یا چاپ شده نخ‌ی یا ابریشمی

(از) فارسی: پارس

(نک. *Persia*)**Peshcush, -kash (OED)**

[در هند] پیشکش، هدیه، تقدیمی

فارسی: پیشکش [پیش + کش (از کشیدن)]

از کسی دیگر نباید پیشکش از میان برخاست صلح و کشمکش

(پروین اعتصامی)

Peshwa (OED) [در هند] پیشوا: لقب وزیر شاهزاده مارتا (Maratha)
فارسی: پیشوا: [پیش + وا: بان، پان (پسوند حفاظت)] (مع.)

پیشوا کن عقل دین‌اندوز را مزرع فردا شناس امروز را
(هفت‌آورنگ، جامی)

Pheran (OED) پیراهن گشاد زنان و مردان کشمیر
کشمیری

فارسی: پیراهن

پهلوی: *patrahan*

(نک. Jamwar)

Phota (OED) نوعی پارچهٔ بنگالی
فارسی: فوته: لُنگ

Pilaf, Pilaf, Pilau پلو
فارسی: پلو
ترکی: *pilav*
(نک. Lemon)

Pir (OED) [در هند] پیر، مرشد، آدم مقدس، ولی، مقبرهٔ اولیا
فارسی: پیر

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
(حافظ)

Pistachio [گیاه‌شناسی] پسته، درخت پسته (Pistacia vera)،

عطر و طعم مغز پسته

ایتالیایی: *pistacchio*

لاتینی: *pistacium* : پسته

یونانی: *pistakion* (از) *pistake* : درخت پسته

فارسی: پسته (Ox-Pocket)

(احتمالاً) فارسی میانه: پستک (*pistak*)

(نک. Azoth)

پسته آن ماه مرواریدگوش چون بختدد بشکند بازار نوش
(اوحدی مراغه‌ای)

Popinjay

طوطی (قدیم و یا منسوخ) (Ox)،

آدم طوطی‌نما و خودنما

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *papegai*

اسپانیایی: *papagayo*

(یا) پرووانسی باستان: *papagai*

(هر دو از) عربی: بیغاء

فارسی: بیغاء: طوطی (دهخدا)

هوا چون پشت شاهین شد زمین چون سینه بیغاء

ز صلصل ساخته غلغل ز بلبل ساخته عنقا

(قطران تبریزی)

Post (OED)

[در هند شرقی] گرز خشخاش، تریاک

فارسی و اردو: پوست: افیون، تریاک (مع.)

Po'steen, Po'sti n

پوستین

فارسی: پوستین (پوست + ین)

(نک. Cumberbund)

Powindah (OED)

نام قبیله‌ای کوچ‌کننده از افغان‌ها که

به خرید و فروش اشتغال دارند.

پشتو

فارسی: پرونده: بسته قماش و اسباب، بسته جامع (مع.)

Praise (پ)

ستایش، آفرین گفتن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *farish*; واژه‌ای که در فارسی قدیم برای آفرین گفتن و دست

زدن به کار می‌رفته است.

Prior (Internet 1)

پیش

(هم‌ریشه با) اوستایی

(هم‌ریشه با) فارسی: پار: سابقاً (مثلاً در واژه‌های «پارسال» و «پارینه») (مع.)
امسال نیست سوز محرم چو پار امسال دیده‌ها نه چو پاراندا اشگبار
(محتشم کاشانی)

Pul

پول: واحد پول افغانستان برابر ۱/۱۰۰ افغانی.

در قدیم واحد پول روسیه و ایران (۱/۴۰ قران) بوده است.

فارسی: پول

(احتمالاً) یونانی متأخر: *phollis*: دم آهنگری، کیف پوللاتینی: *follies*: دم آهنگری

داری دو قرص و زان دو به ماهی گزی، مگزر

داری دو پول و زان دو به سالی خوری، مخور

(اوحدی مراغه‌ای)

Punch

پانچ: نوشابه‌ای دارای آب‌میوه و مشروبات گازدار و

گاهی شراب یا لیکور

فارسی و سانسکریت: پنج (به‌خاطر ۵ جزء این نوشابه) (آج)

(نک. **Punjab**)

از بهر یکی بوس به دو ماه ای ماه داری سه چهار پنج ماهم گمراه

(سنایی عزنوی)

Punjab (OED)

استان پنجاب هند که اهالی آن اکثراً از

نژاد هندواروپایی و کشاورز و گلّه‌دارند.

هندی: *Panjāb*

فارسی: پنجاب (پنج + آب)

مشتقات: Punjabi: پنجابی (پنجاب + ی)

یادداشت

پنجاب نام ناحیه‌ای در شمال غربی شبه قاره هند است که توسط رود سند در غرب و یامونا در شرق احاطه شده است. این واژه از فارسی پنجاب (پنج: تعداد

شاخه‌های رود سند + آب) گرفته شده است. واژه فارسی پنج نیز با معادل هندی آن (pañc) هم‌ریشه است. نوشیدنی‌ای که امروزه در غرب punch نامیده می‌شود نیز از همین واژه گرفته شده است، چرا که در اصل شامل ۵ ترکیب بوده است. واژگان هندی و فارسی فوق از ریشه هند و اروپایی *penkwe* گرفته شده‌اند که در یونانی به صورت pente (مثل pentagon) و در انگلیسی به شکل five دیده می‌شود که همه از یک ریشه‌اند (م.). بخش -اب در پنجاب برگرفته از ریشه هند و اروپایی -ap به معنی «آب، آبراه» است که در واژه انگلیسی julep نیز که نهایتاً از واژه فارسی «گلاب» (گل + سرخ) + آب) گرفته شده نیز مشاهده می‌شود.

Purdah

پرده، پارچه پرده‌ای

اردو: *pardah*

فارسی: پرده

فارسی میانه: پردک (*pardak*)

فارسی باستان: **paridaka*

(از - *pari-da* : [*pari*: اطراف، پیرامون (نک. *per*) + *da-*: قرار دادن (نک. *dhe-*)

(نک. *Azoth*)

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
(حافظ)

Purwanah, Parwa nah (OED)

دستور، فرمان، پروانه، مجوز

اردو و فارسی: پروانه: جواز

پهلوی: پروانک

(نک. *Azoth*)

Pyjama, Pajama

پیژامه، لباس

هندی: *paijama*: پیژامه

فارسی: پایجامه [پای (از فارسی میانه) + جامه]

(نک. *Jama, Ped*)

یادداشت (Encycl, م. م.)

پایجامه شلواری بوده که توسط بندی به کمر وصل می‌شده است. این شلوار را

مردان و زنان شرقی مسلمان در طی روز می‌پوشیدند و انگلیسی‌ها آن‌را از برتغالی‌ها وام گرفتند. بعدها در اروپا بالاپوشی هم به آن اضافه شد و امروزه گاهی پای‌پوشی نیز با آن همراه است. این واژه مجدداً از انگلیسی به فارسی بازگشته و معمولاً به صورت «پیژامه» تلفظ می‌شود (نک. **Park, Naphtha, Mogul, Calpac**).

Q

قنات، کاریز، کاهریز، کهریز **Qanat** (آج), **Kanat, Kanaut** (OED)

فارسی: قنات

عربی: قناة

از تشنگی کدو بنم امسال خشک شد آب قنات بردی و آبی به چاه نیست
(پروین اعتصامی)

یادداشت (م.)

فرهنگ (آ) واژه قنات را برگرفته از واژه «کندآب» (کند «از کندن» + آب) فارسی می‌داند که صحیح به نظر نمی‌رسد. شاید ذکر این نکته نیز جالب باشد که اعراب امروزه این واژه را برای شبکه‌های تلویزیونی به کار می‌برند (مثل قناة الجزيرة).

نوعیقالی ایرانی بافت قم **Qum** (OED, Internet 3)

فارسی: قم

عربی: قم

فارسی: قم (کوتاه‌شده) کومه: به خاطر کومه‌هایی که ساکنان اولیه (چادرنشینان) در این محل برای خود برپا می‌داشتند (شهرها).

بفرمود تا عهد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
(شاهنامه فردوسی)

R

Rahdar (OED) [در هند] راهدار، متصدی راهداری، باجگیر راه
اردو و فارسی: راهدار [راه + دار]
مگر آن کو گناهکار بود دزد و خونی و راهدار^۱ بود
(هفت پیکر، نظامی)

Rahdaree (OED) مالیات یا پولی که برای ایمنی سفر پرداخته می شود.
اردو و فارسی: راهداری
فارسی: [راهدار (نک. **Rahdar**) + ی]

Rap (پ) دارای وجد روحانی کردن، به حال خلصه روحانی بردن
(هم ریشه با) اوستایی: *rap* : شادی، خشنودی
یادداشت

امروزه گروهی در اروپا و آمریکا به همین نام («رَب») با وجه تسمیه بی بندوباری و کامیابی از روی ددمنشی و کامجویی به زور) نامیده می شوند (پ). گرچه به نظر نمی رسد در مورد برخی واژه ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع قرین صحت باشد، ولی همان گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است (م).

Rayat (OED) [فارسی رایج در هند] رعیت، دهقان، کشاورز
فارسی: رعیت
عربی: رعیت

هم رعیت مرید و هم شاهش همه از ساکنان درگاهش
(عشاقنامه، فخرالدین عراقی)

۱. راهدار: (در اینجا) دزد و راهزن

- Reng** (OED) رنگ (رنگ مو)
فارسی: رنگ
سانسکریت: *ranga*
(نک. **Bronze**)
- Resht** (OED) نوعی چهل تکه (صدوله) دوخت شهر رشت
(از) رشت: (از) ماده تاریخ سال بنای این شهر [رشت = ۹۰۰ (به حساب ابجد)]
(شهرها)
چونکه جمع آوری لشکر شد از خراسان و رشت و گیلانا
(موش و گربه، عبید زاکانی)
- Rhages** (OED) نوعی سفالینه رنگین ساخت شهر ری
پهلوی: رگه
پارسی باستان: رگا (شهرها)
(نک. **Hamadan**)
- Rhodo-, Rhod-** (آج) [پیشوند] قرمز، گل سرخ، گل محمدی، رز، سرخ
(ریشه) فارسی
(نک. **Rose**)
مشتقات: *rhodolite*
- Rhubarb** (AHD) ریواند، ریوند چینی، راوند، ریواس،
انواع *Rheum rhubarbarum* از جنس *Rheum*
انگلیسی میانه: *rubarbe*
فرانسوی میانه: *r(e)ubarbe*
(احتمالاً) لاتینی میانه: *reubarb(ar)um*
لاتینی متأخر: *reubarbarum*
(احتمالاً) محرف متأخر (یونانی *(rheon)* : *rha barbarum* : روبارب وحشی
Rha : روبارب
(احتمالاً) یونانی: *Rha* : نام قدیم رود ولگا که در کناره های آن روبارب (ریوند) کشت می شده است.

اوستایی: *Ra(n)ha*: نام یک رود افسانه‌ای

: *barbarum*

لاتینی: *barbarum*: بربر، خارجی

حرارت‌های جهلی را حکیمان ز علم و پند گفتستند ریوند
(ناصرخسرو)

یادداشت

واژه روبارب (*rhubarb*) با دو منبع ما را به ریشه خود راهنمایی می‌کند. اولین قسمت، *rhu-* است که می‌توانیم آن را تا واژه یونانی *rha* به معنی روبارب ردیابی کنیم. بنا به نظر مورخ لاتینی متأخر، آمیانوس مارسلینوس (*Ammianus Marcellinus*) از آنجا که روبارب در آن زمان اطراف رودی به نام *Rha* - با نام کنونی ولگا - می‌رویده، این گیاه را نیز *Rha* نامیده‌اند. دومین قسمت، (*-barb*) ابتدا به واژه لاتینی متأخر *rha* - که خود برگرفته از واژه یونانی *rha* است - اضافه و منتهی به *rhabarbarum* شد. *Barbarum* فرم خنثی از واژه لاتینی *barbarus* به معنی «خارجی» است. معادل دیگر یونانی روبارب یعنی *rheon*، واژه لاتینی متأخر *rhabarbarum* برگرفته از همین واژه است و واژه انگلیسی میانه *rubarbe* که برای اولین بار در سال ۱۴۹۰ در یک نوشتار انگلیسی ثبت شده نیز از فرانسوی باستان گرفته شده است. به تقلید از املاي واژه یونانی *rha*، حرف «h» به آن واژه انگلیسی افزوده شد تا نهایتاً تبدیل به *rhubarb* شود و سفر طولانی این واژه از کرانه‌های رود ولگا به انگلیسی به اتمام برسد.

Rial

ریال: واحد پول ایران

فارسی: ریال

عربی: ریال

اسپانیایی: *real*

یادداشت (ع-انگ)^۱

رنال اسپانیا برای اولین بار در سال ۱۴۹۷ میلادی ضرب شد و تا سال ۱۸۷۰ میلادی پول نقره رایج آن کشور بود و از آنجا به مستعمرات اسپانیا و کشورهای عربی وارد شد. این مسکوک در کشور ما (ایران) نیز در زمان داد و ستد با پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها شناخته شد.

۱. نقل از دایرةالمعارف فارسی

- Ribes** (ع- انگ) ریواس (Rheum ribes)
 لاتینی نوین: *ribes*
 لاتینی میانه: *ribes*
 عربی: ربیاس (دهخدا)
 فارسی: ریواس (دهخدا، مع.)
 می و معشوق را بگزین به عالم جز این دیگر همه زرق است و ریواس
 (سنایی غزنوی)
- Rich** (Internet 1) ثروتمند
 (هم‌ریشه با) اوستایی: *rae*
- Rissaldar** (OED) رساله‌دار، کاپیتان محلی سواره‌نظام
 هندی: *risāldār, risā lā dār*
 فارسی: رساله‌دار [عربی: رسالة: گروه اسبان + فارسی: دار (نک. dher-): سرهنگ و
 سردار سواران (دهخدا)
 مشتقات: Rissaldar-major
- Rob** (OED) رُبْ اثار، رُبْ میوه
 لاتینی نوین یا فرانسوی: *rob*
 فارسی: رُبْ
 عربی: رُبْ
- Roc** رُخ: سیمرغ افسانه‌ای (مع.)
 عربی: رَخْ
 (احتمالاً) فارسی: رُخ: پرندۀ ای موهوم و بزرگ مانند سیمرغ و عنقا
- Rook** [شطرنج] رُخ، قلعه
 انگلیسی میانه: *rok*
 فرانسوی باستان: *roc*
 عربی: رَخْ
 فارسی: رُخ: برج (مع.)

فرزین دل است و شه خرد و رخ ضمیر است
بیدق^۱ رموز تازی و معنی پهلوی
(خاقانی)

(نک. Fers)

[گیاه‌شناسی] رُز، گل سرخ، گل محمدی **Rose** (آج)
(نام دسته بزرگی از گل‌های خوشبو یا بی‌بو و غاردار از جنس Rosa از تیره: Rosaceae)

عربی: وَرْد

پهلوی: وَرْدا (*varda*) (از) *vard* (مع.)

یادداشت (AHD 2000)

واژه انگلیسی rose برگرفته از زبان‌های لاتینی و فرانسوی باستان است. واژه لاتینی rosa احتمالاً گونه دیگری از واژه یونانی rhodia است که گونه‌های دیگری همچون rhodon و wrodon نیز در گویش‌های یونانی برای این واژه دیده می‌شوند. در اوستایی نیز گل سرخ را varəda و در ارمنی vard گویند که همه این واژگان به هم مرتبط‌اند. گرچه ممکن است تقییل به نظر برسد، در پی یک سری تغییرات هجایی، واژه فارسی نوین «گل» نیز برگرفته از واژه اوستایی varəda است. گلاب نیز که از ترکیب «آب گل (سرخ)» گرفته شده، از همین واژه ناشی شده است. گلاب از فارسی به عربی رفته (جُلَّاب) و سپس توسط اسپانیایی‌ها و فرانسویان به شکل julep به انگلیسی وارد شده است.

[عبارت رایج در میان اعراب] اروپایی **Roumi** (OED)

عربی: رومی

فارسی: رومی (روم: آسیای صغیر، ترکیه و ارمنستان امروزی + ی)

رومی‌رخان هفت‌زمین را چنان طواف

بر گرد آن سرادق رنگی شعار چیست

(اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت (دهخدا، مع.)

واژه عربی سرادق در بیت فوق نیز ریشه فارسی دارد و برگرفته از واژه «سرای» است (نک. Caravansary, Borax).

۱. بیدق: مهره پیاده در شطرنج

Roxanne, Roxanna (Roxie: مخفف) (آج) [اسم خاص مؤنث]

فارسی: روشنگ (دهخدا)، رخسانه (آج)

چنین گفت با روشنگ مادرش ز روشن‌روان شاه اسکندرش
(شرف‌نامه، نظامی)

یادداشت (دهخدا)

نام دختر دارا که اسکندر به موجب وصیت دارا او را به عقد نکاح خود درآورد
روشنگ بود. تلفظ یونانی این نام (روشنگ) به صورت رُخسانه یا رُکسانا
(Roxene یا Roxana) بوده است.

Ryot (OED)

[فارسی رایج در هند] رعیت، دهقان، کشاورز

اردو: *raī at*

(احتمالاً) فارسی: رعیت (م.)

عربی: رعیّة (از رعی)

(نک. **Rayat**)

S

سمور (Martes zibellina)، پوست یا خز سمور، رنگ سربی یا سیاه **Sable**

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان

آلمانی میانه پایین: *sabel*

روسی باستان: *sobol'*

(نهایتاً) فارسی: سمور

ز گسترده‌ی ها و جام بلور ز سنجاب و قاقم ز موی سمور
(شاهنامه فردوسی)

غمگین، آزرده **Sad** (پ)

(هم‌ریشه با) اوستایی: *sad*؛ آزار رساندن، رنجاندن

صفوی، سلسله صفویه (۱۵۰۲-۱۷۳۶ میلادی) **Safavid** (OED)

(از) فارسی: صفوی (منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی)

(از) عربی

(نک. Sophy)

صلاله نبوی شمع دوده صفوی صفای دوده آدم خلاصه انسان
(محتشم کاشانی)

سختیان، تیماج، چرم بز یا گوسفند **Saffian (leather)** (آج)

فارسی: سختیان

کفشگر هم آنج افزایش ز نان می خرد چرم و ادیم و سختیان
(مثنوی معنوی، مولوی)

Sailab (OED) سیلاب: نوعی روش کشت در سواحل رود
سند در پاکستان و شمال هند که مزارع به وسیله سیلاب آبیاری می‌شوند.

هندی و پنجابی: *sailā b(a)*

فارسی: سیلاب (سیل + آب)

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر و آغاز پُری نهاد پیمانۀ عمر
(حافظ)

Sandal (پ) (کفش) سندل

(هم‌ریشه با) اوستایی: *sandal*: گونه‌ای پای‌پوش

(هم‌ریشه با) فارسی: سَنَدَل

هیزم از اتفاقتان سندل بوریا زلفتاتان محمل
(وحشی بافقی)

Sandarac (OED) [گیاه‌شناسی] درخت سندروس (*Callitris quadrivalvis*)

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: سندروس

سانسکریت: *śindu-ṛa*: شنگرف

(نک. Cinnabar)

رخ لال‌رخ گشت چون سندروس به پیش سپهد زمین داد بوس
(شاهنامه فردوسی)

Sansa (OED) ساز آفریقایی شبیه به زنبورک

مرانگو (بانتو)

عربی: صَنَج

فارسی: سَنَج

بفرمود تا بر درش کَرَنای دمیدند با سنج و هندی درای
(شاهنامه فردوسی)

Santoor, Santour (Ox-talk) [موسیقی] سنتور:

یکی از قدیمی‌ترین و کامل‌ترین سازهای ایرانی که به شکل دوزنقه ساخته
و سیم‌های بسیاری بر روی آن کشیده شده است و آن‌را به وسیلهٔ دو
مضرب چوبی نوازند (دهخدا، نقل از مع.).

فارسی: سنتور (دهخدا، نفیسی)

عربی: سنطیر

یونانی: psalterion

آسمان هم‌ره سنتور سکوت ابدی با منش خنده خورشید نثار آمده بود
(شهریار)

یادداشت (م.)

این واژه به‌طور مستقیم از عربی نیز به انگلیسی راه یافته و به شکل santir نگاشته می‌شود.

Sarab (Internet 3)

نوعی قالی ایرانی بافت آذربایجان شرقی

(از) سراب: به‌خاطر مجاورت با سرورود (شهرها).

Saraf (OED)

صراف

فارسی: صراف: سره‌کننده سیم و زر

عربی: صراف (از صرف)

عبری: *ṣā'raph*: پالایش، محک (طلا و نقره)

آنکه صراف گهر شد نهد هرگز سنگ را با دُر شهوار به یک میزان
(پروین اعتصامی)

Sarod, Sarode

نغمه، سرود

اردو

فارسی: سرود

فارسی میانه: *srod*

ایرانی باستان: *srauta-*

(نک. *kleu-*)

مشتقات: *sarodist*

مغنی بزن آن نوآیین سرود بگو با حریفان به آواز رود
(حافظ)

Sarouk (OED)

فرش ایرانی بافت ساروق اراک

Sash کمربند، شال کمر، عمامه

عربی: شاش: چیت موصلی، چیت موسلن (آ)

فارسی: چاج: نام قدیم شهر تاشکند، پایتخت کنونی ازبکستان (مع.)

بخارا و سفد و سمرقند و چاج سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
(شاهنامه فردوسی)

Sassanid, Sasanian, Sassanian (آج) ساسانی،

وابسته به ساسانیان (۶۴۱-۲۲۴ میلادی)

فارسی

فسانه خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه نیک و بد گشتند سامانی و ساسانی

(سنایی غزنوی)

Satem [زبان‌شناسی] زبان‌های ساتم (آریایی شرقی)

(زبان‌های هند و اروپایی شرقی که واژه «صد» را بدون «ن» تلفظ می‌کنند^۱ در برابر زبان‌های ستم که

«صد» را با «ن» تلفظ می‌کنند^۲ (آج)

اوستایی: *satm*: صد

(نک. dekm.)

Satrap ساتراپ،

استاندار باستان ایران در زمان ساسانیان

انگلیسی میانه: *satrape*

فرانسه باستان

لاتینی: *satrapes*

یونانی

فارسی باستان: *khshathrapava*: [*khshathra*- : ساتراپی، ایالت، استان + *pava* :

نگهبان (نک. pa-)]

۱. مثل: *satam*، *simtas* و صد (به ترتیب در سانسکریت، لیتوانیایی و فارسی)

۲. مثل: *centum*، *cant* و *kant* (به ترتیب در زبان‌های لاتینی، ولزی و تُخاری)

SAVAK (OED)

ساواک: سازمان امنیت سابق
(از حروف ابتدای کلمات) سازمان اطلاعات و امنیت کشور

Saz (OED)

سازی زهی شبیه به تنبور که در ترکیه و
آفریقای شمالی و خاور نزدیک دیده می‌شود.
ترکی
فارسی: ساز

Scarlatina

مخملک، گل افشان
لاتینی نوین: *scarlatina* (febris): مخملک
ایتالیایی: *scarlattina*
فارسی: سقرلات
(نک. **Scarlet**)
مشتقات: *Scarlatinal*

Scarlet

سرخ، سقرلات، پارچهٔ مخمل، رنگ مخملی
انگلیسی میانه: *scarlet*: (پارچه) مخمل
فرانسوی باستان: *escarlate*
لاتینی میانه: *scarlata*: پارچهٔ مخمل
فارسی: سقرلات
عربی: (محرّف) سقرلاط
(احتمالاً) یونانی میانه: *sigillatos*
لاتینی: *sigillatus*: مزین به تصاویر برجسته
(از) *sigilla*: تصاویر کوچک
(جمع) *sigillum*: تصویر کوچک، مهر
(مصغّر) *signum*: تصویر، علامت
به صوف و سقرلاتشان پشت‌گرمی به مردم ز دستارشان سرگرانی
(وحشی بافقی)

Scheherazade (آج) شهرزاد: دختری که هرشب برای سلطان داستان می‌گفت.

فارسی: شهرزاد [شهر + زاد (از زاییدن)]

Scimitar

شمشیر عربی و فارسی

فرانسوی: *cimeterre*(و) ایتالیایی: *scimitarra*

(احتمالاً نهائناً) فارسی: شمشیر [پهلوی: شمش: ناخن و دم (مع.) + (س) شیر]
از یک سو شیر و از دگر سو شمشیر مسکین دل من میان شیر و شمشیر
(ابوسعید ابوالخیر)

Sea-conny (OED)

سکاندار کشتی تحت نظارت ملوانان هندی

(نک. *Lascar*)

فارسی: سگانی (عربی: سگان + ی)

Seerpaw (OED)

یک لباس کامل که به عنوان خلعت توسط
فرماندار یا نماینده او تقدیم می شود.

اردو: *saropa*

فارسی: سراپا (سر + ۱ + پا)

فناده‌ام به رخت چشم و گوش گشته سراپا

بیا که گوش به آواز پا و چشم به راهم

(وحشی بافقی)

Seersucker

پارچه راه‌راه نخ‌ی بادوامی که از نخ و

ابریشم تهیه و برای پرده و روتختی به کار می رود.

هندی: *sirsakar*فارسی: شیر و شکر [فارسی میانه: شیر + فارسی میانه: و (از فارسی باستان: *u*) +

سانسکریت: شکر]

یادداشت

این واژه که در انگلیسی نام نوعی پارچه سبک برای لباس‌های تابستانی و پیراهن است بیانگر گوشه‌ای از تاریخ هند است. این واژه که در زبان هندی (زبان شرق هند) به شکل *sirsakar* است، به انگلیسی راه یافته و در هندی مجازاً به نوعی پارچه نخ‌ی راه راه گفته می‌شده و نام آن از واژه‌های فارسی «شیر» و «شکر» گرفته شده است. این پارچه به خاطر شباهت نوارهای نرم و زبرش به سطح نرم

شیر و بافت خشن شکر، چنین نامیده شده است. واژه فارسی شکر نیز، خود از واژه سانسکریت sakra گرفته شده است. در اینجا نوعی وام چند فرهنگی دیده می‌شود: ایرانیان شکر را از واژه هندی آن در قرن ششم وام گرفتند و بعد در حمله مغول به هند در قرن ۱۴ و پس از آن، فرصت برای وام اشیا و واژه‌های ایرانی، از جمله «شیر» و «شکر» مهیا شد زیرا تیمور لنگ (Tamertane) - که ترک مغولی بود - هم ایران و هم هند را به امپراطوری خود ضمیمه کرده بود. سپس انگلیسی‌ها در قرن ۱۸ هنگامی که کمپانی هند شرقی و انگلستان به سمت استعمار کامل هند پیش می‌رفتند، این کالا و نام آن (شیر و شکر) را از زبان هندی وام گرفتند. این واژه، در انگلیسی برای اولین بار در سال ۱۷۲۲ میلادی به شکل Sea Sucker ثبت شده است.

Sehna, Sen(n)a (Ox-talk)

نوعی فرش ایرانی

(از) صحنه (شهری در کردستان)

(از) عربی: صحنه (از صحن) (م.)

مشتقات: Sehna knot, Senna knot (RHW)

Seistan (OED)

باد شدیدی که در ماه‌های تابستان می‌وزد.

یادداشت (دهخدا)

سیستان: [سگستان: سگ (قوم سکا) + ستان (پسوند مکان)]، سجستان (معرب) یا سگزستان که نام قدیم آن زرنگ بود. پس از مهاجرت سکاها (سکا، اسکوت، اسکیت، سیت) در زمان فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶-۱۲۸ پیش از میلاد) و اردوان دوم (۱۲۷-۱۲۴ پیش از میلاد) به طرف جنوب، گروهی از آنان در زرنگ مستقر شدند و از این زمان زرنگ به نام آنان سگستان خوانده شد.

(نک. Ashkenazi)

Se'lictar (OED)

شمشیردار

ترکی

فارسی: سلاحدار [عربی: سلاح + دار (نک. dher-)]

(نک. Silladar)

Sepoy

[فارسی رایج در هند] سرباز، سپاهی، پاسبان محلی

(احتمالاً) پرتغالی: *sipae*اردو: *sipahi*

فارسی: سپاهی (سپاه + ی)

سپاهی و شهری به کردار کوه سراسر به جنگ اندر آمد گروه

(شاهنامه فردوسی)

Seraglio, Serail (Ī, Ox)

[در ترکیه عثمانی] اندرون، حرم،

حرمسرا، شبستان، عمارت سلطنتی

ایتالیایی: *seraglio*: محوطه، حرمسرا (AHD)(احتمالاً) ترکی: *saray*: قصر

فارسی: سرای

(نک. Serai, Caravansary)

Serai (Ī, Ox), **Surahi** (Ī)

سرا، سرای، مهمانخانه، کاروانسرا

ترکی

فارسی: سرای

(نک. ter-)

کرد نفرین بر کسان کدخدای که شبانگه ریختندم در سرای

(پروین اعتصامی)

Serang (Ox) [در هند شرقی] رئیس کارکنان و جاشویان کشتی، کرجی‌بان

هندی و هندوستانی

فارسی: سرهنگ

نباید که از کارداران من ز سرهنگ و جنگی سواران من

بخسید کسی دل پر از آرزوی گراز بنده گر مردم نیک‌خوی

(شاهنامه فردوسی)

Seraskier, (Ī, Ox)

[در ترکیه] سرعسکر، فرمانده نیروی زمینی

ترکی

فارسی: سرعسکر (سر + عسکر)

(نک. Lascar)

دزدار فلک قلعه بدهد چون گردد او سرلشکر من
(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (م.)

دزدار و قلعه در بیت فوق به ترتیب معرّب واژه‌های دُردار و کلات هستند.

(نک. Dizdar, Killadar)

Serdab (OED)

[در غرب آسیا] سرداب

فارسی: سرداب [سرد + آب (نک. ap-)]

از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم

خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند

(خاقانی)

Serendipity

(تحصیل) نعمت غیر مترقبه

(برگرفته از شخصیت‌های افسانه فارسی «سه شاهزاده: سرنديپ» که چنین کشفیات محیرالعقولی می‌کردند.)

فارسی: سَرنديپ: سری لانکا، سیلان

عربی: سرنديپ

سانسکریت: Simhaladvipa (دهخدا)

مشقات: serendipitously, serendipitous

یادداشت (م.)

باتوجه به باقی ماندن حرف «p» در واژه سانسکریت «سیمهلدیپ (Simhaladvipa)» به شکل سرنديپ در فارسی، احتمال عبور آن از عربی بسیار کم است، چرا که با توجه به نبود حرف «پ» در عربی، معمولاً در تعریب «پ» تبدیل به «ب» می‌شود (مثل تبدیل پاشا به باشا و پادزهر به بادزهر و ...). از طرفی بنا بر لغت‌نامه دهخدا نیز واژه فارسی «سرنديپ» (مستقیماً) از سانسکریت وام گرفته شده و اشاره‌ای به عربی نشده است. بنابراین برخلاف سیر واژه‌های فوق، برگرفته از AHD جدید، به نظر می‌رسد در سیر انتقال این واژه از سانسکریت به انگلیسی، زبان عربی نقشی نداشته، بلکه خود واژه عربی «سرنديپ» نیز معرّب «سرنديپ» فارسی باشد. ذکر این نکته نیز جالب است که بر اساس مع. و دهخدا سرنديپ (سريلانكاي كنوني) محل هبوط آدم (ع) از بهشت است (نک. Jasper).

Sesban (OED)

گیاهشناسی [گیاهانی از غلاف‌داران

(Ox) (Sesbania aculeate و Sesbania aegyptica)

فرانسوی: *sesban*

(نهایتاً) فارسی: سیسبان: تخم گیاه پنج‌انگشت

Shah

شاه، پادشاه

فارسی: شاه

(کوتاه‌شده) فارسی باستان: *khshayathiya-*

مشققات: shahdom

خاک در گاه تو ای دلبر اگر گیرد هوا

توتیای حور و چتر شاه سقلاطون شود

(سنایی غزنوی)

Shahanshah (OED)

شاهنشاه، شاه شاهان (لقب شاه سابق ایران)

فارسی: شاهنشاه (کوتاه‌شده) شاهان شاه: شاه شاهان

(نک. Shah)

چنین فرمود شاهنشاه عالم که عشق نو برآر از راه عالم

(خسرو و شیرین، نظامی)

Shahbandar (OED)

عنوان افسر بنادر محلی دریا‌های هند، رئیس گمرک

فارسی: شاه‌بندر (شاه + بندر)

(نک. Bunder, Shah)

Shahbanu (OED)

شهبانو، عنوان همسر شاه سابق ایران

فارسی: شهبانو [شه: (کوتاه‌شده) شاه + بانو]

(نک. Shah)

Shahi, Shahee (ī, Ox)

شاهی (واحد پول)

فارسی: شاهی (شاه + ی)

(نک. Shah)

بگفت آنچ بشنید و بفزود نیز ز شاهی و گنج و ز دینار و چیز
(شاهنامه فردوسی)

شاهین (Falco peregrinator) (Ī, Ox) **Shahin, Shaheen**
فارسی: شاهین (شاه + ین)
اوستایی: *saena*: سیمرغ (مع.)
(نک. Shah)

همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد
(حافظ)
نوعی ساز بادی هندی **Shahnai** (OED)
هندی و اردو: *ś'ahna'ī*
فارسی: شاهنای (شاه + نای): سرنا (سورنای)، شَنا
(نک. Shah)

شاهزاده **Shahzadeh** (ī)
فارسی: شاهزاده [شاه + زاده (از زاییدن)]
شاهزاده چو سوی او نگرید بوی عشقش ز خون بشنید
(فخرالدین عراقی)

شیطان، دیو، روح پلید **Shaitan, Sheitan** (Ī, Ox)
فارسی: شیطان (آ)
عربی: شیطان (از شطن)
عبری: *satan*
(نک. Ahriman)

لوح دل از فضلۀ شیطان بشوی ای مدرس درس عشق هم بگوی
(نان و حلوا، شیخ بهایی)

شلوار گشادی که زنان و مردان در کشورهای جنوب آسیا **Shalwar** (OED)
می‌پوشند، مخصوصاً شلواری که زنان به همراه پیراهن (*kameez*: قمیص) می‌پوشند.
(نک. Sherryvallies, Sherwal)

پیراهنکی بی آستین لیکن شلوار چو آستین بوعمری
(منوچهری)

Shamiana(h) (OED)

خیمه

اردو و فارسی: شامیانه: سرپرده، خیمه

Shamshir (RHW), **Shamsheer** (OED) (خمیده با تیغه یک طرفه)

فارسی: شمشیر

(نک. Scimitar)

Shawl

شال، دستمال گردن، شال گردن، دستمال گردن زدن،

در شال پیچیدن

(نهایتاً) فارسی: شال

نان و حلوا چیست این اعمال تو جبه پشمین ردا و شال تو

(نان و حلوا، شیخ بهایی)

Sherbet, Sherbert

بستنی میوه، مشروب گازدار مرکب

از بیکربنات دوسود، شکر و لیموناد، شربت میوه، لیوان شیشه‌ای مخصوص بستنی میوه و امثال آن (sherbet glass).

فارسی: شربت

عربی: شربة (از شرب)

چون نمودی رخ به من یک لحظه بدخویی مکن

شربت دیدار شیرین به ترش رویی مکن

(محتشم کاشانی)

یادداشت

این واژه برای اولین بار در سال ۱۶۰۳ ثبت شده و چندین قرن است در انگلیسی به کار می‌رود، ولی نه به عنوان چیزی که امروزه در انگلیسی به نام sherbet شناخته می‌شود. این واژه از ترکی عثمانی (sherbet) یا فارسی (شربت) به انگلیسی راه یافته است و هر دوی آنها از واژه عربی «شربة» (به معنی نوشیدنی) گرفته شده‌اند. شربت در فارسی و ترکی به نوشابه شیرینی از آب

میوهٔ رقیق گفته می‌شود که در خاورمیانه رواج دارد و توسط اروپاییان تقلید شده است ولی سرانجام در اروپا شربت به نوعی نوشابهٔ کربناتی (محتوی گاز کربنیک) اطلاق شد. از آنجا که شربت رایج در خاورمیانه حاوی میوه است و غالباً با یخ خنک می‌شود، sherbet انگلیسی (علاوه بر معنای فوق) به دسر منجمد مدرن نیز گفته شده که کاربرد اخیر برای اولین بار در سال ۱۸۹۱ در انگلیسی ثبت شده و بنابراین کمی متمایز از sorbet انگلیسی (به معنی بستنی با طعم میوه برای پذیرایی بین وعده‌های غذا) است. sorbet که برای اولین بار در سال ۱۵۸۵ میلادی در انگلیسی ثبت شده، از طریق فرانسوی (sorbet) و سپس ایتالیایی (sorbetto) به همان واژهٔ ترکی sherbet برمی‌گردد که واژهٔ انگلیسی sherbet نیز از همان گرفته شده و همان‌طور که ذکر شد، این واژهٔ ترکی نیز برگرفته از واژهٔ فارسی «شربت» است (م.).

Sheristadar (OED)

منشی اصلی در دادگاه‌های هند

اردو

فارسی: سررشته‌دار [سر (نک. ker-) + رشته + دار (نک. dher-)] : منصبی از مناصب محاسباتی دورهٔ قاجاریه، یکی از مراتب حسابداران (دهخدا)

Sheristadary (OED)

(شغل) سررشته‌داری

اردو

فارسی: سررشته‌داری [سررشته‌دار (نک. Sheristadar) + ی]: اداره‌ای در وزارت جنگ که محاسبات اموال و اجناس و خرید و فروش جنگ با اوست (دهخدا).

Sherryvallies (Ī)

مچ پیچ یا زنگار چرمی سوارکاران

فارسی: شلواری (شلوار + ی)

(نک. Shalwar)

Sherwal (OED)

شلوار گشادی که در کشورهای آسیایی

می‌پوشند.

فارسی: شلووار

(نک. Shalwar)

Sheshbesh (OED)

شش وِش،

نوعی بازی نرد در خاور میانه

ترکی

فارسی: شش وِش (فارسی: شش + ترکی: بش: پنج)

(نک. **Jeziah**)**Shikar** (ī, OX)

[در هند] شکار، شکار کردن (آج)

اردو

فارسی: شکار

فارسی میانه: *shkar*

شد شکار چشم روبه باز به دستان تو

صد هزاران جان شیران شکاری ای پسر

(سنایی غزنوی)

Shikari, Shikaree

[در هند] شکاری،

راهنمای توریست‌های شکارچی (آج)

هندی: *shikari*

فارسی: شکاری (شکار + ی)

(نک. **Shikar**)**Shikasta** (OX-talk)

(خط) شکسته نستعلیق، شکسته

فارسی: شکسته [شکست (از شکستن) + ه]

به کلک قاعده‌دانی شکستگی مرساد

که توبه‌نامه ما با خط شکسته نوشت

(صائب تبریزی)

Shikra (OED)

باز کوچک هندی

اردو

فارسی: شِکره: مرغ شکاری

پهلوی: *shakra*: باز شکاری

Shin (آج) شین (از حروف الفبای فارسی، عربی، عبری و ...) (هم‌ریشه با) فارسی: شین: حرف شانزدهم الفبای فارسی
تو شین و کاف و ری را خود مگو شکر که هست از نی
مگو القاب جان حی یکی نقش و کلامی را
(دیوان شمس، مولوی)

Shine (OED) تابیدن، درخشیدن
(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: سایه
گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت
(حافظ)

Shiraz (آ) شراب شیراز، تنباکوی شیراز، فرش شیراز
(از) شیراز: مرکز استان فارس
مشتقات: Shirazi: شیرازی (شیراز + ی)
خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداونداندا نگه‌دار از زوالش
(حافظ)

یادداشت (OED)
علاوه بر معانی فوق، شیراز نام نوعی انگور است که شراب قرمز از آن استحصال می‌شود و در درّه رُن (Rhône) در فرانسه می‌روید. این انگور در زبان فرانسوی scyras (یا sirrah یا syrah) نامیده می‌شود که در انگلیسی احتمالاً به خاطر این باور غریبان که درخت مو به وسیله صلیبیان از ایران (شیراز) به اروپا برده شده، تحریف و به شکل Shiraz درآمده است.

Shish kebab, Shish kabob (آج) شش کباب، کباب سیخی^۱
فارسی: سیخ کباب [فارسی: سیخ (نفسی) + کباب (نک. Kebab)]
از سیخ کباب او وز جام شراب او وز چنگ و رباب او وز شیوه خناری
(دیوان شمس، مولوی)

۱. منتظمی، رزا، هنر آشپزی، ص ۷۴۴، تهران، کتاب ایران، ۱۳۷۶.

Shutur sowar

شترسوار

فارسی: شترسوار (شتر + سوار (نک. Sower))

شاه شترسوار چو لشگرکشی کند باشد پیاده عقب لشکر آفتاب
(محتمم کاشانی)

Sicca (rupee) (OED)

[در هند] نوعی سکه روپیه

فارسی: سکه

عربی: سکه: آلتی که بدان پول فلزی را ضرب کنند، نقشی که به روی طلا و نقره و مس
رایج باشد (دهخدا و مع.).

بخت چون بر نقد دولت سکه اقبال زد

هم شب شاهی در درویش فرخ فال زد

(محتمم کاشانی)

Silladar (OED) سواره نظامی که اسب و سلاحش را خود تأمین می‌کند.

اردو و فارسی: سلاحدار [عربی: سلاح + فارسی: دار (نک. dher-)]

چو پشه سر شاهی برد که غرودست یقین شود که نهان در سلاحدار بود
(دیوان شمس، مولوی)

Simurgh (OED)

سیمرغ

فارسی: سیمرغ

(از) پهلوی: *si n*: شاهیناوستایی: *sae na*سانسکریت: *cyena*

هم‌ریشه با فارسی: شاهی

(نک. Shahin)

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری وصف قلندر است و قلندر از او بری
(دیوان شمس، مولوی)

یادداشت (م.)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، برخلاف تصور عامه، در سیر واژه‌های فوق ارتباطی با
عدد «سی» فارسی وجود ندارد.

Sirdar

[در هند] سردار، مقام بلندپایه

هندی: *sardar*

فارسی: سردار [سر (نک. ker-) + دار (نک. dher-)]

تو سردار جهان باشی و دایم بود جای سر خصمت سرِ دار
(محتشم کاشانی)

Sirkar (OED)

بارگاه یا قصر شاه یا شاهزاده هندی

اردو و فارسی: سرکار [سر (نک. ker-) + کار]

Sitar

سه تار: از سازهای رشته‌ای مقید و از ردهٔ تنبور (سازها)

هندی: *sitar*

فارسی: سه تار [سه + تار (نک. ten-)]

از زخم هفت و هشت نیایی مراد دل یکبار پنج‌رود و سه تار و چهار گیر
(سنایی غزنوی)

یادداشت (سازها)^۱

سه تار در قدیم سه رشته سیم داشته است ولی سه تاری که در این روزگار رایج است دارای چهار رشته سیم فلزی است. به نظر می‌رسد سیم اضافی را برای اولین بار، مشتاق علیشاه به کار برده باشد، چنان‌که برخی آن‌را سیم مشتاق گویند.

مشتقات: *Sitarist***Sjambok**

[در آفریقای جنوبی] تازیانه، تازیانهٔ سنگین،

تازیانه زدن، چابک، چابقی

آفریکان

مالایی: *cambuk* : شلاقهندی: *cabuk*

فارسی: چابک

(نک. *Chabouk*)

۱. نقل از خالقی، روح‌الله، سرگذشت موسیقی ایران، جلد ۱، صفحهٔ ۱۴۶.

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش
(حافظ)

یادداشت

آفریکان (Afrikaans): زبان هلندی است که در آفریقا از قرن ۱۷ تکلم می‌شده است و به نام African cape dutch نیز نامیده می‌شود.
مالایی: زبان مردم شبه جزیره مالایا در جنوب آفریقا

Sneeze (پ)

عطسه (کردن)

(هم‌ریشه با) اوستایی: *satusar* (*sar + satu*)

ایرانی باستان: *us-tavh sar* [*us-tavh*: ناتوانی + *sar* (نک. *ker-*): (راندن) افسردگی سر

یادداشت

tavh در ایرانی باستان هم‌ریشه با واژه «توان» در فارسی نوین است و واژه انگلیسی *sneeze* برگرفته از واژه ایرانی باستان فوق است.

Softa (OED)

[در ترکیه] طلبه مبتدی

ترکی:

فارسی: سوخته: طالب علم (به معنی کسی که به وسیله استاد یا با اشتیاقش به مطالعه مجازاً) به آتش گداخته شده است و به این خاطر او را سوخته گویند.
دوش می‌آمد و رخسار برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
(حافظ)

Sogdian

(زبان) سُغدی

لاتینی: *sogdianus*یونانی: *sogdianos*فارسی باستان: *suguda*(نک. *Sash*)

یادداشت (مع.)

سُغد: شهری است در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند، دارای آب فراوان و درختان بسیار

و بین بخارا و سمرقند سرزمینی به طراوت و نضارت آن وجود نداشته است. آب و هوای آن در منتهای لطافت بود و آنرا بهشت جهان می‌گفتند و یکی از جنّات اربعهٔ دنیای قدیم به شمار می‌آوردند.

Songhore (Internet 3) نوعی قالی ایرانی بافت استان کرمانشاه
(از) سنقر: از نام امیر آق‌سنقر سلجوقی
(از) ترکی: سنقر: نوعی باز (پرنده) (مع.)
شاخ شکوفه‌فشان سنقرکانند خرد هر نفسی بال و پر ریخته‌شان از قضا
(خاقانی)

Soosy (OED) پارچهٔ راه‌راه از جنس ابریشم و کتان (OED)
فارسی: سوسی [سوس: شهر شوش کنونی (دهخدا) + ی]
سوس:
فارسی: سوس
عربی: سوس، سوسه
فارسی: شوش: به علت فراوانی سوسن در آن محل (شهرها)
(نک. Susian)

Sophy (OED) صفی،
لقب شاهان صفوی (۱۵۰۲-۱۷۳۶ میلادی)
فارسی: صفی (از شیخ صفی‌الدین، جدّ شاه اسماعیل صفوی)
عربی: صفی
پادشاه اولین سلطان صفی که آوازه‌اش با وجود ترک دنیا برگذشت از آسمان
(محتشم کاشانی)

Sorbet بستنی میوه‌ای
فرانسوی
ترکی عثمانی: sherbet: نوشیدنی میوه‌ای شیرین
(نک. Sherbet)

Sowar (OED) [در هند] سوار، سوارکار
 اردو و فارسی: سوار (آسوار)
 پهلوی: آسبار

سواد اعظم اقلیم عافیت بودم
 خراب ساخت سواری به نیم تاخت مرا
 (محتشم کاشانی)

Sowarry (OED) [در هند] خدمه سواره یک شخص عالی مقام
 اردو و فارسی: سواری [سوار (نک. Sowar) + ی]

Spahi (Ox), **Spahee** (آج) سرباز سواره نظام ترکیه،
 (سابقاً) سرباز سواره نظام الجزایری در ارتش فرانسه
 ترکی
 فارسی: سپاهی (سپاه + ی)
 (نک. Sepoy)

Spanakopita نوعی کیک اسفناج یونانی
 یونانی مدرن: *spanakopita*: *pita spanaki*
 : *spanaki*
 یونانی میانه: *spanakin*, *spanakion*
 (نهایتاً) فارسی: اسپاناک: اسفناج
pita: کیک
 (نک. Spinach)

Span(iel) (Internet 1) (نوعی) سگ
 (هم ریشه با) *span*: اوستایی:

Spinach, Spinage (آ) [گیاهشناسی] اسفناج
 (Spinacia oleracea)، اسفناج (مع.)، اسپیناج، اسپیناخ، اسفناناخ، اسپاناک (دمخدا)
 انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *espinache*لاتینی میانه: *spinachium*

عربی: اسپاناخ، اسفاناخ

فارسی: اسپاناخ، اسفناج

با ترش‌با یا که شیرین می‌سزی
 من سپاناخ تو با هر جسم پزی

(مثنوی معنوی، مولوی)

با هرچه شدم پخته تا با تو بپیوستم
 اسپانخ خویشم دان با ترش‌پز و شیرین

(دیوان شمس، مولوی)

ایستادن (پ) **Stand**

ایستادن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *setadan*

(هم‌ریشه با) فارسی: ایستادن، ستادن

(نک. Mahal)

ستاره (پ) **Star**

ستاره

(هم‌ریشه با) اوستایی: *stra*

(هم‌ریشه با) پهلوی: ستارک

(هم‌ریشه با) فارسی: ستاره

(نک. Esther)

دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
 ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

(حافظ)

شوق، جامد، سخت، خشن **Stark** (OED)

شوق، جامد، سخت، خشن

(احتمالاً هم‌ریشه با) فارسی: سترگ

پهلوی: *sturg*

غفلت ازو هست خطایی سترگ
 دشمن خردست بلایی بزرگ

(مخزن الاسرار، نظامی)

داستان (پ) **Story**

داستان

(هم‌ریشه با) اوستایی: *osturehi*سانسکریت: *sutra*

یادداشت (پ)

این واژه (استوره) به زبان عربی رفته و «اسطوره» نوشته شده و سپس به فارسی برگشته و به همان شکل (اسطوره) نوشته می‌شود (نام‌های باستانی مازندران، حسین حجازی کناری، ص ۱۱۱).

فرمانروای یک بخش (صوبه) از کشور مغول

Subahdar (OED)

اردو: *su bahda-r*

فارسی: صوبه‌دار [عربی: صوبه: مملکت و کشور و دیار مشتمل بر اضلاع و پرگنه جات مختلف، مثل صوبه بنگاله، صوبه بهار (دهخدا) + فارسی: دار (نک. dher-)]

عمل صوبه‌دار، فرمانداری،

Subahdary (OED)

حکومت و فرمانفرمایی صوبه

فارسی: صوبه‌داری [صوبه‌دار (نک. Subahdar) + ی]

برگ سبز و غلاف دانه‌های حبشیش هندی

Subjee (OED)

(Cannabis indica) که در ساخت حبشیش به کار می‌رود.

اردو: *sabzi* : حبشیش

فارسی: سبزی (سبز + ی)

(نک. Bhang)

صوفی، از صوفیان

Sufi

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
(حافظ)

یادداشت (مع.)

پیروان طریقه تصوف در اسلام، مسیحیت، یهودیت، مانویت و ادیان هندی (برهمایی و بودایی) معتقدند با تصفیه باطن و ترکیه نفس، انوار حقایق بر قلب شخص اشراق می‌کند (از صفاء: صافی شدن، پاک و بی‌غش و بی‌کدورت شدن).

Sugar

شکر، قند، شیرینی

انگلیسی میانه: *sugre*

فرانسوی باستان: *sukere*لاتینی میانه: *succarum*ایتالیایی باستان: *zucchero*

عربی: سُکر

فارسی: شکر

سانسکریت: *sarkara* ; شن، سنگریزه، شکرمشتقات: *sugarer*

(نک. Farsi)

Sumac, Sumachگیاهشناسی [سَمَاق، گیاهی از جنس *Rhus*

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان

(احتمالاً) لاتینی میانه: *sumach*

عربی: سَمَاق

فارسی: سماک (مع.)

(احتمالاً) آرامی: *semeq* : قرمز بودن

یادداشت (م.)

واژه سُمَاق که در فارسی امروز به کار می‌رود تغییر یافته شکل معرّب آن (سَمَاق) ست که مجدداً به این شکل به فارسی بازگشته است.

Surma, Soorma (OED)

سُرمه، کُحل: گرد نرم‌شده سولفور آهن یا

نقره که در قدیم برای سیاه کردن مژه و پلک به کار می‌رفته است (مع.).

اردو و فارسی: سرمه

چشم بی‌غیرت من گرشود از گریه سفید

دگرش سرمه ز خاک ره آن ماه مکش

(محتمل کاشانی)

Surnai (OED)

سُرنا (سورنای)، گُرنا(ی)

اردو: *surna, surnā*

فارسی: سُرنّا، سورنا(ی)

دلم را ناله سُرنای باید که از سُرنای بوی یار آید
(دیوان شمس، مولوی)

Surpeach (OED)

[در هند] زینتی از زر و سیم و جواهر
که در جلوی عمامه یا دستار قرار دهند (مع.).

اردو: *sarpe ch*

فارسی: سرپیچ (سر + پیچ)

Sur'poose (OED)

درپوش ظرف (نقره‌ای)

اردو: *sarpo sh*

فارسی: سرپوش (سر + پوش)

گل این باغ را تویی غنچه سر این گنج را تویی سرپوش
(اوحدی مراغه‌ای)

Surwan (Ox)

ساریان

اردو

فارسی: ساریان (سار: شتر + بان: پسوند حفاظت)

با ساریان بگویند احوال آب چشمم تا بر شتر نبندد محمل به روز بازار
(سعدی)

یادداشت (دهخدا)

واژه «سروان» مخفف واژه «ساروان» است که در اصل به معنی ساریان و شتربان بوده است. بنابر یادداشت‌های استاد پور داوود (حاشیه معین در برهان) این واژه به معنای سر و سرور و سردار بوده که در سال‌های اخیر به جای کاپیتان انگلیسی پذیرفته شده است.

Susaneh (آ)

سوزنی، سوزن‌دوزی حاشیه چیزی

فارسی: سوزنی (سوزن + ی)

(از) پهلوی: *suchan* (مع.).

من در اینجا هرچه سوزن می‌زنم سوزنی بر چشم روشن می‌زنم
(پروین اعتصامی)

Susian (OED)

شوشی، اهل شوش، متعلق به شوش

(از) فارسی: سوس

(از) عربی: سوس، سوسه

(از) فارسی: شوش

(نک. Soosy)

Switch (پ)

روشن کردن، روشن کننده (سوییچ)

(هم‌ریشه با) اوستایی: سوچ (*such*): روشن (از *saoch*)

یادداشت (م.)

گرچه به نظر نمی‌رسد در مورد برخی واژه‌ها (از جمله واژه اخیر) سیر انتقال بیان شده در منابع (در اینجا «پ») قرین صحت باشد، ولی همان‌گونه که در مقدمه نیز آمده است، از ذکر آنها فروگذار نشده است.

Syagush (OED)

[جانورشناسی] سیاه‌گوش،

حیوانی درنده از گربه‌سانان (Feline) (م.).

اردو

فارسی: سیاه‌گوش (سیاه + گوش)

T

Tab (OED)

تب مالاریا، گرما

فارسی: تب

سانسکریت: *tapa, tā pa*: گرما، درد، زجر

(نک. Os.)

Tabasheer (OED)

تباشیر، طباشیر (معرب):

جسم سیلیس سفیدرنگ و سفتی که معمولاً در بندهای چوب خیزران هندی یافت می‌شود و سابقاً به عنوان دارو به کار می‌رفته است.

اردو و فارسی: تباشیر

تنی چون شیر با شکر سرشته تباشیرش به جای شیر هشته

(خسرو و شیرین، نظامی)

Tabla (AHD 2000)

[موسیقی] طبله: نوعی طبل دستی شامل

دو طبل کوچک مجاور هم [شمال هند]

هندی: *tabla*

عربی: طبلّة

آرامی: *tabl*

(احتمالاً ریشهٔ فارسی)

(هم‌ریشه با) فارسی میانه: تنبک، دنبک (محرف) خُمبک، خُنَبک

درآمد به شورش دَمِ گاودُم به خُمبک زدن خام روئینه‌خم

(شرف‌نامه، نظامی)

در تماشای دل بد گوه‌هران می‌زدی خنبک برآن کوزه گران

(مثنوی معنوی، مولوی)

یادداشت (سازها)

تمبک: (از) خُمبیک، مصغَر خُم، خمره: چرا که این ساز از نظر ظاهر خمره کوچکی را می‌ماند. همچنین بنابر آندراج تبدیل خاء و تا و دال در فارسی متداول است (خمبیک = تمبک = دمبک).

Tabor (AHD), **Tabour** (Ā) [موسیقی] تبیره: نوعی دهل قدیمی،

از سازهای کوبه‌ای (سازها)

تبیره‌زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بستند محمل

(منوچهری)

انگلیسی میانه: *tabo(u)r*فرانسوی باستان: *tabour*

(احتمالاً) فارسی باستان: تبیر

Taboret (AHD, آج), **Tabouret** (ĭ), **Tabret** (ĭ, Ox)

[موسیقی] کوس یا تنبور کوچک، دمبک کوچک، طبلچه

فرانسوی: *tabouret*(مصغَر) فرانسوی باستان: *tabour*

فارسی باستان: تبیر

(نک. **Tabor**)

Tabarin (AHD, Ox, آج) [موسیقی] دمبک یا طبل کوچک که با یک دست نواخته می‌شود.

فرانسوی: *tabourin* (محرف) *tambourin*فرانسوی باستان: *tabour*(نک. **Tabor**)**Tabriz** (Internet 3)

قالی تبریز

(از) تبریز: [از] «تفریز» یا «تفبیز» به سبب آتشکده‌هایی که در آنجا وجود داشته

است. [شهرها]

به سوی خطه تبریز، چه چشمه آب حیوان است

کشاند دل بدان جانب، به عشق چون گنَب مارا

(دیوان شمس، مولوی)

Taffeta تافته، خوشمزه، لذیذ، مطبوع، نازک نازنجی، مشکل پسند، مجلل. مزین، پرآب و تاب و با شکوه

انگلیسی میانه

فرانسوی باستان: *taffetas*

ایتالیایی باستان: *taffeta*

ترکی: *tafta*

فارسی: تافته [تافت (از ناقتن) + ه]: پارچه نخی یا ابریشمی

زهر تار حکمت که او تافته است دو صد خرقة تن رفویافته است
(هفتاورنگ، جامی)

Tahsildar, Tahseeldar [فارسی رایج در هند] تحصیلدار،
مأمور وصول مالیات

اردو: *tahsildar*

فارسی: تحصیلدار [عربی: تحصیل (از حصل) + دار (نک. -dher)]

مفلس و باقیستان مال را باهم چه ربط شاعر و تحصیلدار ترک را باهم چه کار
(محشم کاشانی)

Taj تاج، کلاه

عربی: تاج

فارسی: تاج

پهلوی: تاگ (*tag*) (مع.)

(نک. -teg(s))

من که باشم که برآن خاطر خاطر گذرم

لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

(حافظ)

Tajik (OED) تاجیک، تازی، تازیک، غیر عرب و ترک

ترک و تازیک شما جمله سگاند و خران

که بجز خوردن و کردن شناسند زبن

(انوری)

نسل ایرانی و فارسی‌زبان در افغانستان و توران، نژادی هستند که خود را تاجیک می‌گویند. مبدا لفظ مذکور تازی است و از آن بعضی اهل لغت چنین قیاس کرده‌اند که معنی لفظ (تازیک) نسل تازی (عرب) است که در عجم کلان (بزرگ) شده باشد. لیکن صحیح همان است که نوشتیم و این لفظ در ایران مورد استعمال ندارد و فقط در افغانستان و ترکستان به فارسی‌زبانان آنجا گفته می‌شود و بیشتر در مقابل ترک استعمال می‌شود و اصل این کلمه پهلوی تاجیک منسوب به قبیله تاج (تاؤ: خیمه) است که از قبایل ایران بوده (براساسی نیست) (نقل از فرهنگ نظام). زبان این مردمان نیز پارسی است (نقل از نفیسی، سعید، احوال و اشعار رودکی، ج ۱، ص ۶۷).

فارسی: تخت

فرانسوی

(و) اسبانايي، باستان: *talco*

فارسی: تلک

talcum (ī), **talco**, (**talco**se, **talco**use) (ī), **talcy** : مشتقات

عربی: تعلیق (از علق)

Talmessite (OED) آرسنات هیدراته کلسیم، منیزیم، باریم
 $(Ca_2(Mg, Ba)(AsO_4)_2 \cdot 2H_2O)$ که به شکل کریستال‌های سه‌وجهی است.
 (از) فارسی: تل‌مسی (عربی: تل: توده خاک و توده ریگ و پشته + مس + ی) + لاتینی:
-ite: علامت سنگ یا ماده کانی (آ)
 به‌خاطر تل‌مسی: نام معدنی در اطراف انارک ناپین
 چه مردار می‌که مُرد او ز می‌که پنداشت کو کیمیایی ندارد
 (دیوان شمس، مولوی)

Talukdar, Taluqdar (آ, Ox) مالک، ملّاک، صاحب ملک، کدخدا
 اردو
 فارسی: تعلقدار [عربی: تعلق + فارسی: دار (نک. dher-)]

Tamarind (آج) [گیا، شناسی] تمر هندی،
 درخت تمر هندی (*Tamarindus indica*) از خانواده *caesalpinia*
 انگلیسی میانه
 فرانسوی باستان: *tamarinde*
 عربی: تمر هندی: [عربی: تمر: خرما + فارسی: هندی (نک. Hindi)]

Tamasha (Ox) تفریح عمومی
 اردو
 فارسی: تماشا
 عربی: تماشی (از مشی): باهم راه رفتن
 مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برپاست
 (حافظ)

Tamboo (OED) [در جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ هند] پناهگاه موقت نامناسب در خندق
 فارسی و هندی: تنبو: نوعی خیمه (آندراج، بهار عجم، نفیسی)
 باد در وی چو آب در غربال خاک بر فرق این کهن تنبو
 (سنجر کاشی)^۱

۱. دهخدا به نقل از آندراج

[موسیقی] دهل، طبل، کوس
 انگلیسی میانه
 فرانسوی باستان
 عربی: طُبُور
 [(احتمالاً محوّف متأثر از) طنبور] فارسی: تبیر
 (نک. Tabor, Tamboura)

[موسیقی] تنبور: نوعی ساز زهی
 (در ایران، هند، ترکیه و کشورهای عربی)
 اردو: *tambura*
 فارسی: تنبوره [تنبور: (محوّف) دنبه‌بره (به‌خاطر شباهت ظاهری کاسهٔ ساز به دنبهٔ بزه) + ه] (سازها)
 همان‌گاه تنبور را برگرفت سراپیدن و ناله اندر گرفت
 (شاهنامهٔ فردوسی)
 یادداشت (سازها)^۱ (AHD)

تنبور در نواحی مختلف ایران، هند، ترکیه، ترکمنستان، ازبکستان و کشورهای عربی به کار می‌رود. نوع هندی آن چهار تار دارد که بدون پرده است (روی سیم‌ها انگشت نمی‌گذارند) و در همراهی ارکستر به کار می‌رود.

[موسیقی] تنبورین: نوعی طبل بلند و باریک که
 در استان پروانس (Provence) در جنوب شرقی فرانسه به کار می‌رود، و نیز
 رقص سریع دوضربی همراه با این ساز.
 پروانسی: *tambourin* (مصغّر) *tambour*
 (محوّف) فرانسوی باستان: *tambour*
 (نک. Tabor)

[موسیقی] تنبورزن، نوازندهٔ تنبور
 فارسی: تنبورچی (فارسی: تنبور + ترکی: چی)
 (نک. Tamboura)

۱. نقل از خالقی، روح‌الله، سرگذشت موسیقی ایران.

Tambourine (AHD)

[موسیقی] دایره، دایره زنگی

فرانسوی: *tambourin* (مصغّر) *tambour*(نک. **Tabor**)**Tamburitza**

[موسیقی] نوعی ساز زهی در صربستان و کرواسی

صربوکروات: *tamburica*ترکی عثمانی: *tambura*

فارسی: تنبوره

(نک. **Tamboura**)**Tamburone** (Ī)

[موسیقی] طبل بزرگ

(نک. **Tabor**)**Tandoor**

تنور

هندی و اردو: *tandur*

(محرف) فارسی: تنور

فارسی میانه

اوستایی: *tanura* (مع.)اکدی: *tinuru* (مع.)

با چنین آتش و تف و دم و دود کاشکی آیین تنور نانی داشت

(پروین اعتصامی)

یادداشت (م.)

این واژه که از فارسی به عربی نیز راه یافته و به شکل «تنور» نگاشته می‌شود در قرآن نیز (سوره هود: ۴۰) آمده است: حتی اذا جاء أمرنا و فَاَزَّ التَّنُّورُ قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زوجین اثْنین و أَهْلَکَ الْآ مَن سَبَقَ علیه القولُ و مَن آمَنَ و ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِیلٌ. تا هنگامی که پیامد امر ما و بجوشید تنور، گفتیم در آن از هر کدام، جفتی را سوار کن و نیز خاندان خویش را آنان که بر او ایمان آوردند، مگر آن کسی که بر او در سخن پیشی گرفت و جز اندکی ایمان نیاورده بودند.

Tandoori

تنوری، برشته

فارسی: تنوری [تنور (نک. **Tandoor**) + ی]

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده
دل تنوری گشته و زو دیده طوفان آمده
(خاقانی)

Tangi (OED) گلوگاه، گردنه، تنگه
پشتو
فارسی: تنگه (تنگ + ه)
بسی صندوق‌ها پر تنگه و زر که بگشایی اگر صندوق را سر
(امیر خسرو دهلوی)

Tapestry پرده نقش‌دار، پرده قالیچه‌نما
انگلیسی میانه: *tapiceri, tapstri*
فرانسوی باستان: *tapisserie*
(از) *tapisser*: مفروش کردن، پوشاندن با فرش
(از) *tapis*: فرش
یونانی: *tapetion*: (مصفر) *tapes*
(احتمالاً) ریشه ایرانی: تافته [تافت (از تافتن) + ه] (آج)
(نک. **Taffeta**)

رُدا و آزار از گیا بافته عمامه به فرق از گیا تافته
(هفت‌اورنگ، جامی)

Taraxacum (Ox، انگ) خُرفه تلخ، کاسنی صحرائی
(*Chicoree sauvage*)، کاسنی زرد، گل قاصد، خبرآور
لاتینی میانه: *taraxacum*
عربی: طَرَّخَشَقُون
فارسی: تلخ شُکوگ: خُرفه تلخ (مع.)

Tarboosh, Tarbush فینه، طربوس:
نوعی کلاه مرسوم در ترکیه و برخی کشورهای عربی
عربی: طربوش
ترکی: *terposh*
(احتمالاً) فارسی: سربوش (سر + پوش)

Tar'cays (OED)

تیرکش، تیردان

فرانسوی باستان: *tarquais* (قرن ۱۳-۱۶ میلادی)

فارسی: ترکش : تیرکش، تیردان

(نک. Caftan)

Tarragon (ع-انگ)ترخون، ترخان (*Artemisia dracunculus*)لاتینی نوین: *tarchon*یونانی میانه: *tarkhon*

عربی: طرخون

فارسی: ترخون (مع.)

Tartar, Tatar

تاتار، تاتار، تاتاری، تتری، آدم وحشی،

گماشته، زبان تاتاری، تاتاری شکل، آدم زود خشم، ناتو، خشن

واژه ترکیبی: *Catch a Tartar* : گیر آدم ناجور افتادنانگلیسی میانه: *Tartre*فرانسوی باستان: *Tartare*لاتینی میانه: *Tartarus*(محرف متأثر از) لاتینی: *Tartarus*، (از) فارسی: تاتار

(ریشه) ترکی

گاه از پی یک رنگی، با مطرب و با چنگی

اسلام برافکننده در شهر تاتار آیم

(اوحدی مراغه‌ای)

یادداشت^۱

تاتارها در قرن ۱۳ میلادی به فرماندهی چنگیزخان مغول جهان را در نوردیدند. نام این جنگجویان خونریز در اروپا با واژه لاتینی «Tartarus» به معنی محل مکافات بدکاران در دوزخ مرادف شده بود. به همین دلیل، انگلیسی‌زبانان، تاتارها را Tartar نامیدند و به مرور زمان در انگلیسی این واژه مجازاً به افراد خشن و بی‌رحم اطلاق شد.

- Tass** (آج, Ox) جام شراب، گیلان، باده
عربی: طاسة (Ox)، طاس
فارسی: تاس (مع.)
پهلوی: تاس (*taas*) (مع.)
این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
(وحشی بافقی)
- Tat** (OED) [در آذربایجان و داغستان] تات، زبان تاتی
(از) تات: طایفه‌ای از ایرانیان
یادداشت (م.)
کتاب تات‌نشین‌های بلوک زهرا از جلال آل‌احمد درباره تات‌های اهل بوئین‌زهرا است.
- Tazza** سنگاب بزرگ کلیسا، گلدان، تاس، پیاله، پیاله پایه‌دار، جام
ایتالیایی
عربی: طست
فارسی: تشت (مع.)
سر کو ز فدا دریغ باشد شایسته تشت و تیغ باشد
(لیلی و مجنون، نظامی)
- Tea** (OED) چای
(هم‌ریشه با) فارسی: چا، چای
ماندارین (چینی) *ch'a*
چینی باستان: *kia*
- Teapoy** [در هند] میز چایخوری
هندی: *tipai*
(محرف متأثر از هندی *tir*: سه) فارسی: سه پایه
پایه:
فارسی میانه: پای (*pai*) (نک. Ped-)

این ز نصرت زده سه پایه بخت فلک آن را چارپایه تخت
(هفت پیکر، نظامی)

Tear (Internet 1)

دریدن، پاره کردن

(هم‌ریشه با) اوستایی: *dar*

(هم‌ریشه با) فارسی: دریدن

چون شهید است هر که مُرد غریب اجلس جامه حیات درید
(محتشم کاشانی)

Tehrani (OED)

تهرانی، اهل تهران

فارسی: تهرانی (تهران + ی)

(از) تهران: (ته: گرم + ران: مکان) در مقابل شمیران (شم: سرد + ی + ران: مکان)
تهران بی صبا ثمرش چیست شهریار نپا نرفته گر سفر یوش می‌کنی
(شهریار)

Tekke (OED)

[خصوصاً در ترکیه عثمانی] صومعه درویشان

ترکی: *tekke*

عثمانی: *tekye*

فارسی: تکیه: محل نگهداری تهیدستان

عربی: تکیه (از تکی)

That (Internet 1)

که، تا

(هم‌ریشه با) اوستایی: *tat*

(هم‌ریشه با) فارسی: تا

تا تو ز بیغوله گذر می‌کنی رهن طرار تو را در قفاست
(پروین اعتصامی)

Thee (Internet 1)

تو

(هم‌ریشه با) اوستایی: *thaw*

(هم‌ریشه با) فارسی: تو

Then (پ)

سپس، پس

(هم‌ریشه با) اوستایی: *atana* : سپس، پس، پس از این**Theorbo**

[موسیقی] نوعی ساز قرن ۱۷ شبیه به عود

(احتمالاً از گویش) ایتالیایی: *tiorba* : کیف مسافرتیاسلوونیایی: *torba*

ترکی

فارسی: توبره: کیسهٔ بزرگ مسافران و شکارچیان (مع.)

(یا) تنبور (سازها) (نک. **Tamboura**)

کی ریزم آبروی چو تو بی‌خرد بر طمع آنکه توبره پرنان کنم

(ناصرخسرو)

Thirst (Internet 1)

تشنگی

(هم‌ریشه با) اوستایی: *tarshna*

(هم‌ریشه با) فارسی: تشنه

تشنه‌کام و پابرهنه در تموز و سنگلاخ

ره بریدن بی‌عصا فرسنگ‌ها با پای سنگ

(هاتف اصفهانی)

Three (پ)^۱

سه (۳)

(هم‌ریشه با) پهلوی: تیرست، تری‌سد (تری: ۳ + سد: ۱۰۰): سیصد (۳۰۰)

اوستایی

(نک. **Punch**)**Thunder** (پ)

تندر، رعد

(هم‌ریشه با) اوستایی: تندر (*tondar*)ایرانی باستان: *tanayitu*, *tanyati-tan*: غرش آسمان

خروشی برکشیدی تند تندر که موی مردمان کردی چو سوزن

(منوچهری)

۱. نقل از ارداویرافنامه

Tiara (Internet 2)

تارَک، تاج پادشاهی در ایران قدیم

فارسی: تارَک

خشت تِه فرش آستانش بر تارک هفتم آسمان باد
(محشم کاشانی)

Tiger

ببر (Panthera tigris)

انگلیسی میانه: *tigre*انگلیسی باستان: *tigras*(و) فرانسوی باستان: *tigre*(هردو از) لاتینی: *tigris*یونانی: *tigris* : ببر

ایرانی:

فارسی باستان: *tigra* : تیز(و) اوستایی: *tighri* : تیر

(هم‌ریشه با) فارسی: تیغ (مع.)

(نک. *steig-*)

عزم تو را که تیغ نخوانیم خرده‌ای زیرا که تیغ تیز فراوان کند خطا
(مسعود سعد سلمان)

Tincal (آج, OED)

تَنکار، بورهٔ طبیعی، بوراکس طبیعی

فارسی و هندی: تنکار

مالایی: *tingkal*سانسکریت: *tankana*(نک. *Sjambok*)**Tirshatha**

لقب صاحب‌منصبان در ایران باستان

عبری: *tirsata*

فارسی باستان

(هم‌ریشه با) اوستایی: *tarsta* : روحانی، بلندمرتبه

(احتمالاً هم‌ریشه با) پهلوی: ترساک: ترسنده (از خدا) (دهخدا)

Toman (Ox-talk)

تومان: واحد پول

فارسی: تومان

ترکی باستان: *tumen*تُخاری A-: *man*(احتمالاً نهایتاً از ریشهٔ چینی: *wan*: ۱۰۰۰۰)

یادداشت (دهخدا)

زبان تُخاری در تداول غالب زبان‌شناسان امروز زبانی است هند و اروپایی و شامل دو لهجه که عادتاً آنها را لهجهٔ A و لهجهٔ B می‌نامند. مردم تُخارستان (ولایتی از توابع و نواحی خراسان بین بلخ و بدخشان) به این زبان تکلم می‌کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر به نمایهٔ زبان‌های هند و اروپایی در انتهای کتاب مراجعه کنید.

Topchee (OED)

تفنگ لوله دراز (ترکی)

ترکی: *tüfek*

فارسی: تُفک [تُف (اسم صوت) + سَک]: چوب دراز میان‌خالی که با گلولهٔ گلی و زور نفس، با آن گنجشک و مانند آن‌را زنند.

به مقر خود از آسیب هوا گردد باز مهره‌ای کاتش داروش جهانند ز تفک (محتشم کاشانی)

یادداشت (م.)

واژهٔ «تفنگ» نیز محَرَفِ واژهٔ فوق (تُفک) است و در تداول فارسی امروز، به نوعی سلاح گرم گفته می‌شود.

(نک. Cebratane)

Topkhana (OED)

[در ترکیه] زَرَادخانه یا کارخانهٔ ساخت سلاح

فارسی و هندی: توپخانه [توپ + خانه (نک. Khan)]

(نک. Topchee)

Toque

نوعی کلاه زنانه، کلاه زنانهٔ کوچک بی‌لبه

فرانسوی

اسپانیایی: *toqa*

(احتمالاً) عربی: طاقَة

فارسی باستان: *taq*

(هم‌ریشه با) فارسی: طاق: (در فارسی امروز) نوعی جامه و آن فرجی و جبه‌ای پنبه‌ای باشد (مع.).

Torture, Torment (Internet 1)

شکنجه

(هم‌ریشه با) اوستایی: *tauru*

Touserkan (Internet 3)

نوعی قالی ایرانی بافت استان همدان

(از) توپسرکان: (توی: داخل، تو + سَر: سردار، فرمانده + کان، گان: پسوند مکان): محل زندگی سران و بزرگان در قدیم (شهرها)

Toxic

زهری، سمی، زهرآگین، مسموم

لاتینی متأخر: *toxicus*

لاتینی: *toxicum*: سم

یونانی: *toxikon*: سم برای تیر (از *toxon*: کمان)

فارسی باستان: *taxsa*: تیر

(هم‌ریشه با) فارسی: تَخش: تیر

مشققات و واژگان ترکیبی: *a toxic condition, toxic hepatitis, toxically*

کمان تَخش از هر سوی میدان لب زه می گرفت از کین به دندان
(ناظر و منظور، وحشی بافقی)

Trabant (OED)

ملتزم مسلح، محافظ

آلمانی: *trabant*: محافظ مسلح، پیشمرگ

ترکی

فارسی: دربان

(نک. *Drabant, Durwan*)

Trankeh, Tranky (OED)

کشتی کوچک مورد استفاده در

خلیج فارس برای صید مروارید

فارسی: ترانکه (در فرهنگ‌ها نیافتم (م.))

شکر تیغال، گل تیغال: **Trehala, Tricala** (آ)

ماده شیرین خوراکی که از پوسته حشره‌ای قاب‌بال (*Larinus nidificanus*) به دست می‌آید که روی گیاهی خاردار به نام تیغال یا علف تیغال (*Echinops sphaerocephalus*) پیله می‌بندد (مع.).

لاتینی نوین: *trehala*

ترکی: *tiqala*

فارسی: تیغال

نوعی قند دی‌ساکارید که از قارچ‌ها و مخمرها گرفته می‌شود.

فارسی

(نک. **Turanose, Trehala**)

حزب توده ایران: **Tudeh** (OED)

فارسی: توده

(گل) لاله: گیاهی پیازدار بومی آسیا از جنس **Tulip**

فرانسوی: *tulipe* (محرف) *tulipan*

ترکی عثمانی: *tul(i)bend*

فارسی: دولبند (دول + بند) (AHD)

(نک. **Turban**)

یادداشت

گرچه امروزه گل لاله همیشه همراه با هلند و آسیاب‌های بادی آن می‌آید، تاریخچه نام انگلیسی آن (*tulip*) ما را در یک سفر طولانی از هلند به خاورمیانه در قرن شانزدهم میلادی می‌برد، جایی که این گل و نام آن از آنجا به اروپا آورده شده است. واژه *tulip* که قبلاً به شکل‌های *tulipa* و *tulipant* به کار می‌رفته، برگرفته از واژه فرانسوی *tulip* یا شکل منسوخ آن *tulipan* و یا واژه لاتینی نوین *tulipa* است که هر سه برگرفته از واژه ترکی عثمانی *tulbend* به معنی عمامه‌اند. این واژه که برای اولین بار در انگلیسی در قرن ۱۶ میلادی مشاهده شده، می‌تواند ما را به واژه ترکی عثمانی *tulbend* رهنمون شود که به نظر می‌رسد به این دلیل برای این گل استفاده

شده که یک لاله کاملاً باز شده به شکل یک عمامه (عمامه‌های بقچه‌ای شکل ترکان عثمانی) تصور می‌شده است (البته خود این واژه ترکی برگرفته از واژه دولبند فارسی است (م.)).

Turanian (OED)

تورانی، مردم نژاد آلتایی اورال

(از) فارسی: توران: سرزمین تور

اوستایی: تورا

یادداشت (مع.)

توران، سرزمینی است بر آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، و آن به خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق تا دریاچه آرال امتداد داشته است. جنگ‌های ایرانیان و تورانیان بخش مهم داستان‌های ملی ما را تشکیل می‌دهد. افراسیاب پادشاه توران با پادشاهان پیشدادی و کیانی در زد و خورد بوده است. در اوستا نیز از این جنگ یاد شده و حدود توران به‌طور غیر مستقیم تعیین گردیده است. «بطلمیوس» یونانی «تور» را ناحیه خوارزم دانسته و خوارزمی در مفاتیح‌العلوم نوپسند: مرز توران نزد ایرانیان ممالک مجاور جیحون است. در شاهنامه توران به مملکت ترکان و چینیان اطلاق شده که به واسطه جیحون از ایران جدا می‌گردد.

در کتب ایرانی و عربی قرون وسطی، توران به سرزمین ماوراءالنهر اطلاق شده. نزد خاورشناسان، تورانیان طوایفی بودند در دشت‌های روسیه و مستملکات آسیای روس، یا طوایف چادرنشینی که از دریای قفقاز تا رود سیحون (سیردریا) پراکنده بودند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان‌های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند منتهی ایرانیان زودتر شهرنشین و متمدن شدند و تورانیان به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتب متأخر ناحیه ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک تور، و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سرم (سلم) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر سائینی و داهی (که در فروردین‌یشت آمده) هر چهار مانند خود ایران مرز و بوم قوم آریایی است.

Turanose (OED)

(قند) تورانوز، قندی نیمه متبلور به

فرمول $C_{12}H_{22}O_{11}$

روسی: *turanoza*

فارسی: توران: ترکستان، مکان تهیه «من» لازم برای تهیه این قند

(نک. Turanian)

یادداشت (مع.)

من: ماده‌ای است چسبناک که از استحصالات شیرۀ پرورده گیاهی است و از ترکیب قندهای مختلف تشکیل شده و به‌طور طبیعی یا بر اثر گزش حشرات و یا با ایجاد شکاف در تنۀ غالب درختان به خارج ترشح می‌شود. این ماده در ابتدای خروج شربتی شکل است ولی پس از مدتی در برابر هوا منجمد و تبدیل به نوعی شکرک می‌شود. واژه «من» عبری است و در تورات و قرآن نیز ذکر شده و غذایی است که خدا برای بنی‌اسرائیل فرستاده است (و انزلنا علیکم المنّ والسّلوٰی).

من‌ها را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: دارویی مانند شیرخشت، ترنجبین و شکر تیغال یا ترهالا، و خوراکی مانند گرانگبین که برای تهیه شیرینی گُر به کار می‌رود.

Turban

عمّامه، دستار، نوعی کلاه زنانه

فرانسوی: *turbant*

ایتالیایی: *turbante*

ترکی عثمانی: *tulbend*

فارسی: دولبند (دول + بند): عمّامه، دستار (AHD)

Turkestan (آج)

ترکستان

فارسی: ترکستان (ترکی: ترک + فارسی -ستان: پسوند مکان، کشور)

ترک:

ترکی: *Türk*

گر شود تیغ‌آزما در حد ترکستان زمین بر دَرَد جیب زمین تا دامن هندوستان
(محتشم کاشانی)

Turki

ترکی

فارسی: ترکی [ترکی: تُوک (Türk) + ی]

یکیست ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

(حافظ)

Turkmen, Turkoman, Turcoman

ترکمن، ترکمنی

لاتینی میانه: *Turcomannus*فارسی: ترکمان [ترکی: تُرک (*Türk*) + مان]: مانند تُرک(نک. *Turki*)

همان سی‌هزار از یلان ترکمان برفتند با گرز و تیر و کمان
(شاهنامه فردوسی)

Turpeth, Turbity (OED) گیاه‌شناسی [ریشهٔ درخت جلبِ آسیایی واسترالیایی (*Ipomoea turpethum*) که به عنوان مسهل به کار می‌رفته است.فرانسوی باستان: *turpet, turbit, -ith*(یا) لاتینی میانه: *turpetum, turpethum, turbith (um)*

فارسی: تُرَبْد، تَرَبِد: دوايي است معروف که اسهال آورد و آن را تَرَبِد مجَوِّف خوانند.
(دهخدا)

جستی بسی ز بهر تن جاهل سقمونیا و تربد و افسنتین
(ناصرخسرو)

Tutty

توتیا، سُرْمه:

ماده‌ای که در اثر تصعید مواد داخل کورهٔ ذوب روی به دست می‌آید و
مرکب از اکسید روی ناخالص است.

انگلیسی میانه: *tutie*

فرانسوی باستان

عربی: توتیاء

فارسی: توتیا

سانسکریت: *tuttham*: کات کبود، زاج کبود

بصیرت گر کنی روشن به کُحل معرفت زبید

که دردش را اگر جویی هم اینجا توتیا یابی

(سنایی غزنوی)

Tykhana (OED) [در هند] اتاق زیرزمین برای استراحت در گرمای روزاردو و فارسی: ته‌خانه [ته + خانه (نک. *Khan*)]

U

زشت (پ) **Ugly**

(هم‌ریشه با) اوستایی و فارسی باستان: *agha, aka*: زشت، بد

بالا‌تر (پ) **Upper**

(هم‌ریشه با) اوستایی: زَبَر (*zebar*)

پهلوی: *abar*: بالای هر چیز

(هم‌ریشه با) فارسی: زَبَر، اَبَر

کسی کو بسته زلفت نباشد چو زلفت درهم و زیر و زبر باد
(حافظ)

اردو: زبانی که در هند و پاکستان تکلم می‌شود. **Urdu**

فارسی: اردو: اقامتگاه، اردو، کمپ

ترکی باستان: *ordu*: اقامتگاه

می‌نوشین و نوشانوش مستان در اردو هایاهوی ترکان
(خواجوی کرمانی)

اُشَنِه (Cetraira islandica)، **Usnea** (OED)

آلگی از گروه جلبک‌های قرمز (*Sphogneae*)

لاتینی میانه

عربی: اُشَنَة

فارسی: اُشینه

استاد (مخصوصاً در موسیقی) **Ustad** (OED)

فارسی و اردو: استاد

اوستادی نکند کودک بی‌استاد درس دانش ندهد مردم بی‌مشرع
(پروین اعتصامی)

V

Vakeel, Vakil (OED)

نماینده، فرستاده، سفیر، وزیر

فارسی و اردو: وکیل

عربی: وکیل (از وکل)

دیوها کردند دربان و وکیل در چه محضر، محضر حی جلیل
(پروین اعتصامی)

یادداشت (OED)

واژه‌های Wakeel و Vakeel به ترتیب از عربی و فارسی به انگلیسی راه یافته‌اند.
حرف اول واژگان در انگلیسی (V و W) بیانگر تفاوت تلفظ حرف «و» در عربی و فارسی است، اگرچه این تفاوت در تلفظ انگلیسی دیده نمی‌شود.

Van

گاری، واگن متحرک، واگن باری سرپوشیده

کوتاه‌شده: caravan : کاروان

(نک: Caravan)

Veranda, Verandah

ایوان، بالکن،

برآمدگی جلو یا طرفین ساختمان

هندی: veranda

فارسی: برآمده

(یا) پرتغالی: varanda

(احتمالاً نه‌ایناً) لاتینی وحشی: barra : سد، میله

نوکش چو نوک بوم سیه‌کار منحنی است

پشت سرش برآمده و گردنش دوتاست

(پروین اعتصامی)

Vir(ile) (Internet 1)

مرد(انه)

(هم‌ریشه با) اوستایی: *viryam***Visney** (OED)

نوعی مشروب حاوی ترکیبات گیلاس (میوه)

ترکی: *vishneh*

فارسی: وِشَنه: گیلاس (OED)

یادداشت (م.)

بنابر فرهنگ فارسی و لغت‌نامه واژه «وِشَنه» در فارسی به معنی کُتب (شاهدانه) است و مشابه معنی بالا، برگرفته از OED (گیلاس)، یافت نشد.

Vizier (ع-آ), **Vizir** (آ-ع-انگ)

وزیر

همگی بر در مانند گدای هرچه میر و وزیر و سالار است

(پروین اعتصامی)

یادداشت (ع-انگ)

در انگلیسی، *minister* معادل وزیر است و این واژه (Vizier) و مشتقات آن صرفاً در ترجمه متون ادبی و تاریخی عرب، نظیر الف لیل و لیلة و مانند آن به کار رفته است.

فرانسوی

ترکی

عربی: وزیر

پهلوی: ویچیر، ویجیر (*vichir, vijir*)

مشتقات:

Vizierate (ع-آ), vizirate, viziership (آ), Grand vizier (آ), Vizierial (آ)

Vizir-azem (آ)

نخست‌وزیر، صدراعظم

فارسی: وزیر اعظم [فارسی: وزیر (نک. Vizier) + عربی: اعظم (از عظم)]

Voice (Internet 1)

صدا

(هم‌ریشه با) اوستایی: *vach*

(هم‌ریشه با) فارسی: واژه

(نک. Word)

جهاندار دهقان یزدان‌پرست چو بر واژه برسم بگیرد بدست
(شاهنامه فردوسی)

W

Ware (پ) آگاه بودن، به یاد داشتن
(هم‌ریشه با) اوستایی: (از ریشهٔ *vira* : آگاهی)

Wax (Internet 1) موم
(هم‌ریشه با) اوستایی: *vaxsh*

Widow (OED) بیوه (زن)
انگلیسی میانه: *widewe, widuwe, wuduwe*
(و) فریزی باستان: (مؤنث) *widwe*
(ریشهٔ صفت) هند و اروپایی: *widhewo-*, *wa-*
(از) ریشهٔ: *width-* : خالی بودن، جدا بودن
(هم‌ریشه با) سانسکریت: *vidh* : فلاکت، فقر
(هم‌ریشه با) سانسکریت: *vidhava-* : بیوه
(هم‌ریشه با) فارسی: بیوه

جور بر بیوه و یتیم خود مکن ای ستمگر بر زن بیوه و یتیم
(ناصر خسرو)

Win (Internet 1) برنده شدن، بردن
(هم‌ریشه با) اوستایی: *van*

Word (Internet 1) واج، واژه، کلمه
(هم‌ریشه با) اوستایی: *van*
(هم‌ریشه با) فارسی: واج، واژه
(نک. **Voice**)

X

Xerxes خشایار شاه، شاه هخامنشی ایران (۵۱۹-۴۶۵ پیش از میلاد)

Y

Yakdan (Ox-talk) [در ایران] یخدان، چمدان

فارسی: یخدان (یخ + دان)

هرگز دیدی تو یا کسی دید یخدان ز آتش دهد نشانه

(دیوان شمس. مولوی)

Yam (OED) منزل‌های بین راه چاپارخانه‌های قدیمی که

در آنجا اسب‌های گاری پستی را تعویض می‌کرده‌اند، پستخانه

روسی: *yam*

فارسی: یام: اسب چاپار، ایستگاه پیک‌ها، سرویس پستی

نشکفت اگر ز عشقش لاغر شویم و خسته

کین شیوه لاغری‌ها در یام عشق باشد

(اوحدی مراغه‌ای)

Yarak (OED) آماده پرواز (در مورد شاهین و غیره)

فارسی: یارگی (از یارستن): جرئت، توانایی

نبد هیچ‌کس را دگر یارگی که با او برون افکند بارگی

(شرف‌نامه، نظامی)

Year (پ) سال
(هم‌ریشه با) اوستایی: *yare* : سال (از ریشه: *yara*) (واژه انگلیسی برگرفته از همین ریشه است.)

Yellow (OED) زرد
(هم‌ریشه با) فارسی: زر
جسوان خردمند نزدیک دانا جو دُری بود کش به زر در نشانی
(ناصرخسرو)

You (Internet 1) شما (جمع)
(هم‌ریشه با) اوستایی: *yuzhem*

Young (Internet 1) جوان
(هم‌ریشه با) اوستایی: *yavan*
(هم‌ریشه با) فارسی: جوان
(نک. **Yellow**)

Yusufzai (OED) یوسف‌زهی (م.):
از اقوام پشتون ساکن در مرزهای استان شمال غربی پاکستان (OED)
فارسی: یوسف‌زایی [یوسف (ع) + زایی (از زاییدن)]
نزاید گرگ لطف روی یوسف و فی طاووس زاید بیضه مار
(دیوان شمس، مولوی)

Z

Zakat (OED)

زکات

فارسی و ترکی: زکات

عربی: زکوة

ای نور تو آمده نقاب رخ تو خورشید زکاتی ز نصاب رخ تو
(سیف فرغانی)

Zamindar, Zemindar

[در هند] زمیندار، مالک زمین،

مستول جمع آوری مالیات از املاک

هندی: *zamindar*

فارسی: زمیندار [زمین (نک. dhghem-) + دار (نک. dher-)]

Zamindari, Zemindary

[در هند] سامانه (سیستم) جمع آوری مالیات

توسط زمیندار

هندی: *zamindari*

فارسی: زمینداری [زمیندار (نک. Zamindar) + ی]

Zarda (Ox-talk)

شله زرد

(غذای ایرانی و هندی)

فارسی و اردو: زرده (زرد + ه)

(از) پهلوی: *zart*

چون حکیمک اعتقادی کرده است کآسپان بیضه زمین چون زرده است
(مثنوی معنوی، مولوی)

Zarnich (OED)

زرنیخ: نوعی سولفید آرسنیک

عربی: زرنیخ

فارسی: زرنی (از ریشه زر)

پهلوی: زرنیک

(نک. **Yellow . Arsenic**)**Zedoary**

[گیاهشناسی] زرنما، زدوار، جدوار،

زرنباد (مع.) (**Curcuma zedoaria**)انگلیسی میانه: **zeduarie**لاتینی میانه: **zeduaria**

عربی: جذوار (مع.)

فارسی: زدوار

Zenana, Zanana

[در کشورهای شمال غرب آسیا] بخشی از خانه

که اختصاص به زنان داشته است.

هندی: **zenana**فارسی: زنانه [زن (نک. **gwen-**) + -انه]

هرگز نرمد شیر ز فریاد زنانه

(دیوان شمس، مولوی)

Zend (OED)

کتاب‌های مقدس زند و اوستا

(نک. **Zend-Avesta**)**Zend-Avesta**

[اسم خاص] کتاب مقدس زند و اوستا

فرانسوی

فارسی: زند اوستا (از زند و اوستا): اوستا با تفسیر

فارسی میانه: **apastak**: متن + **va**: با + **zend**: تفسیرمشتقات: **Zend Avestaic**

چه باید پند چون گردون گردان

همه پند است بل زند است و بازند

(ناصر خسرو)

Zendik (OED)

زندیق، مجوسی، مانوی

عربی: زندیق: آتش پرست

پهلوی: زندیک

اوستایی: *zanda*: بزه کار**Zerumbet** (OED)[گیاه‌شناسی] زرمباد (*Amomum zerumbet*):

نوعی داروی هند شرقی مشتق از زنجبیل

پرتغالی

هندی و فارسی: زُرُمباد: گیاهی از تیره زنجبیل

Zindan (Ox-talk)

[در ایران و بخش‌هایی از آسیای مرکزی] زندان

ترکی

فارسی: زندان

پهلوی: *Zindan*

تا چند ز تنگنای زندان وجود ای کاش سوی عدم دری یافتمی
(رباعیات ختیم)

Zingiber (اطلاعات: ۱۰ آبان ۷۵)

زنجبیل، زنجفیل

(نک. **Ginger**)**Zircon**

زیرکونیوم (Zr) یا

سیلیکات زیرکونیوم (ZrSiO_4)آلمانی: *zirkon*

عربی: زرقون: سرنج

آرامی: *siriquin*یونانی: *surikon*

فارسی: زرگون (به رنگ طلا)

مشتقات: (آج) *zirconic*, *zirconium*

زرگون ایدون همچون رخ بهاران برگ‌های رز چون پای خشنساران
(منوچهری)

Zither (سازها)[موسیقی] سیتار
(نک. Cithara)**Zoroaster** (Ī), **Zarathustra** (Ox-talk) [اسم خاص] زرتشت، زردشت
فارسی (آج)آنجا که احمد آمد و آیین هر دو عید زرتشت ابتر است و حدیث مبترش
(خاقانی)
هرکه را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
(مثنوی معنوی، مولوی)**Zumbooruk** (OED) زنبورک: نوعی توپ (جنگی) قدیمی
کوچک که آن را به شتر می‌بستند (صفویه و قاجاریه).
هندوستانی: *zambu rak*فارسی: زنبورک (زنبور + ک): کمان زنبورکی، خاج کمان
ز تیراندازی زنبورک از دور مشبک سینه‌ها چون خان زنبور
(امیر خسرو دهلوی)**Zurna** (OED) زورنا: نوعی ساز بادی ترکی (OED)
فارسی: سورنا(ی)نالۀ سُرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناقور کُل
(مثنوی معنوی، مولوی)

بخش دوم

ریشه‌ها

A

ansu-

آب

شکل کوتاه‌شدهٔ پسوندی از: **nsu-ro-* ؛ مثل: **Ahura Mazda, (Ormazd)**

از اوستایی: *ahura-* : روح، خداوندگار

[Pokorny *ansu-* 48.]

ap- (AHD)

آب؛ مثل: **Julep**

ایرانی: *ap-*

فارسی: آب

[Pokorny 2 *ap-* 51.]

awi- (AHD)

پرنده

مشتقات احتمالی واژه‌های هند و اروپایی برای « تخم »: **yo-*, **oh₂yo-* ؛ مثل: **Caviar**

(هم‌ریشه با) فارسی میانه: خایک (*khayak*) : تخم

ایرانی باستان: **avyaka-* (مصغَر) **avya-*

[Pokorny *auēi-* 86.]

B

bhang-

تقسیم کردن، بخش کردن

فرم گسترده: **bhag-s-* ؛ مثل: **Baksheesh, Buckshee**

فارسی: بخشیدن

اوستایی: *bakhsh-*

[Pokorny 1. *bhag-* 107.]

bhendh-

متصل کردن

فرم پسوندی: **bhond-o-* ؛ مثل: **Bund, (Cummerbund)**

ایرانی باستان: *banda-* : بند، پایند، قید

[Pokorny *bhendh*- 127.]

D

deiw-

Asmodeus : تابیدن، تابش؛ مثل:

اسم: *deiwos** : نام خدای آسمان

اوستایی: *daeua-* : شیطان

[Pokorny 1. *dei*- 183.]

dekm.

ده (۱۰)

شکل پسوندی درجه صفر از: *dkm-tom** : صد، کوتاه شده به: *kntom** : مثل: **Satem**

اوستایی: *satm* : صد (۱۰۰)

[Pokorny *dekm*- 191.]

dhe-

قرار دادن:

۱. فشرده شده از *dhe-** : (شکل پایه) *dhe-** : مثل: **Purdah**

فارسی باستان: *da-* : قرار دادن

۲. شکل پسوندی: *dhe-to** : آفرید، بر زمین گذاشت؛ مثل: **Khediye**

ایرانی باستان: *khvato-data-** : آفریده شده از خود

(نک. (s(w)e-

[Pokorny 2. *dhe*- 235.]

dher-

محکم نگه داشتن، حمایت

شکل پسوندی درجه «o» : *dhor-o** : مثل: **Sirdar, Tahsildar**

Zamindar

ایرانی: *dara-*

(و از آنجا) فارسی: -دار

[Pokorny 2. *dher*- 252.]

dhghem-

زمین

شکل درجه کامل: *(dh)ghem-* *؛ مثل: **Zamindar**

فارسی: زمین

[Pokorny *ghdem-* 414.]**dhwer-**

در

(معمولاً در جمع) در اصل یک اسم با هجای قلب شده: **dhur-*, **dhwor-*؛ در حالتجمع: ورودی به محوطه‌ای (**dhwor-o*) که خانه را دربرگرفته است. مثل: **Durbar**از فارسی باستان: *duvara-*؛ در، دروازه[Pokorny *d-* 278.]**E****eis-** (AHD)(در واژه‌های بیانگر شدت احساس و عشق): مثل: **Asmodeus**شکل پسوندی درجه «o» از: **ois-mo-* *؛ خشماوستایی: *aesma*؛ خشم[Pokorny 1. *eis-* 299.]**G****ghel-**

درخشیدن

(در واژه‌های دربرگیرنده معنی طلا)؛ شکل درجه کامل پسوندی از: **ghel-no-* *؛ مثل:**Arsenic**سریانی: *zarnika*؛ زرنیکایرانی میانه: **zarnik-*ایرانی باستان: **zarna-*؛ طلایی[Pokorny 1. *ghel-* 229.]**gwen-**

زن

شکل پسوندی از: **gwen-a-* *؛ مثل: **Zenana**

از فارسی: زن

[Pokorny *guena-* 473.]

K

ker-

سر

فرم گسترده: **kers-*؛ مثل: **Sirdar**

از فارسی: سر

[Pokorny 1. *ker-* 574.]

kleu-

شنیدن

شکل درجه کامل: **kleu-*؛ شکل پسوندی: **kleu-to-*؛ مثل: **Sarod**از ایرانی باستان: *srauta-*[Pokorny 1. *kleu-* 605.]

kwel-

چرخیدن، دور زدن، به اطراف رفتن

۱. شکل پسوندی مکرر: **kw(e)-kw/-o-*؛ دایره؛ شکل مقلوب: **kwe-/kw-o-*؛ مثل:**Charkha**از فارسی باستان: **carka-*۲. شکل درجه «o»: **kwol-*، درجه «o» پسوندی: **kwol-eno-* (نک. 2-wes)ایرانی باستان: **vaha-carana-*؛ «معامله - گذر»**carana-*؛ تجارت، داد و ستد[Pokorny 1. *kuel-* 639.]

kwetwer-

چهار

شکل درجه «o» از: **kwetwor-*؛ مثل: **Cyrus**از ایرانی باستان: *cathwaro*؛ چهار[Pokorny *kuetuer-* 642.]

kwo-

فارسی باستان: **cis-ciy*؛ چیز (برگرفته از **kwid-kwid*)؛ مثل: **Cheese**[Pokorny *kuo-* 644.]

kwrmi-

کِرم

هم‌آوا با: **wrmi* : کِرم: مثل: **Crimson, Kermes**

از فارسی: کرمست

از عربی: قرمز

وام‌گرفته از ترکیب سانسکریت: *krmi-ja-* (*ja-*: تولید شده + *krmi*: کِرم): (رنگ قرمز)

تولید شده توسط کِرم

[Pokorny *kurmi*- 649.]

M

magh-

توانستن، قادر بودن

احتمالاً شکل پسوندی: **magh-u* : مثل: **Archimage, Magic, Magus**فارسی باستان: *magus*: عضو مقتدر جماعت راهبان[Pokorny *magh*- 695.]

men-

فکر کردن

۱. شکل درجه صفر: **mn-*، شکل پسوندی: **mn-yo* : مثل: **Ahriman**از اوستایی: *mainiuis*: روح۲. فعل دو بخشی هند و اروپایی: **mens dhe* : قرار دادن فکر (نک. *dhe-*)، ترکیببنیادی: **mns-dhe* : مثل: **Ahura Mazda, (Ormazd)**از اوستایی: *mazda*: خردمند، عاقل[Pokorny 3. *men*- 726, *mendh*- 730.]

mer-

مردن (با مشتقانی درباره مرگ و انسان‌های در معرض مرگ)

شکل پسوندی درجه «o»: **mor-t-yo-* : مثل: **Manticore**از یونانی: *mantikhoras*: محَرَف *martiokhoras*احتمالاً از ترکیب ایرانی: **martiya-khvara* : مَرَد - خواراز فارسی باستان: (*martiya*: انسان (مَرَد) فانی + *khvara*) : خوردن، خواردن[Pokorny 4. *mer*-, 5. *mer*- 735.]

N

nogw- (AHD 2000)

برهنه

شکل پسوندی: **nogw-no*؛ مثل: **Naan**فارسی باستان: *nanga*[Pokorny *nogu*- 769.]

P

pa-

محافظت، غذا دادن

فشرده شده از **pa* :۱. شکل پسوندی: **pa-tor*؛ مثل: **Bezoar**

از فارسی: پاد (محافظت‌کننده در برابر)

از ایرانی: *patar* (اوستایی: *patar*)۲. شکل پسوندی: **pa-won*؛ محافظ؛ مثل: **Satrap**

ایرانی باستان: محافظ استان (استاندار (م.))

[Pokorny *pa*- 787, 1. *po(i)*- 839.]

ped-

پا

ریشه اسمی؛ شکل پسوندی: **ped-o*؛ مثل: **Pyjama, Teapoy**از فارسی میانه: *pai*؛ پا(ی)[Pokorny 22. *ped*- 790.]

per

پیرامون، اطراف

فرم پایه: **per*، فرم گسترده: **peri*؛ مثل:۱. **Paradise**از اوستایی: *pairi*؛ پیرامون۲. **Purdah**از فارسی باستان: *pari*؛ اطراف، بالای۳. **Barbican**

از ایرانی باستان: **pari-varaka-* : محافظت‌کننده

(نک. wer-)

۱ و ۲ و ۳ هر سه از

ایرانی باستان: **pari-* : پیرامون، اطراف

[Pokorny 2. A. *per-* 810.]

poti-

Padishah : قدرتمند، خداوندگار؛ مثل:

از فارسی باستان: *pati-* : سرور

[Pokorny *poti-s* 842.]

S

s(w)e-

خود (ضمیر انعکاسی)

شکل پسوندی کوتاه‌شده: **swe-tox-* : «از خود»؛ مثل: **Khedive**

از فارسی باستان: *khvadata-* : خداوندگار

ادغام ترکیب **khvato-data-* : آفریده از خود

[*data-* : آفریده (نک. dhe-)]

[Pokorny 1. *suel (k)-* 1045.]

(s)teg-

پوشانیدن

شکل پایه: **teg-* : مثل: **Taj**

از فارسی: تاج

[Pokorny 1. *(s)teg-* 1013.]

steig-

نوک تیز

شکل درجه صفر: **stig-* ، شکل پسوندی کوتاه‌شده: **tig-ro-* : مثل: **Tiger**

از یونانی: *tigris* : بَبر (به خاطر نوارهای روی پوست حیوان)

از ریشه ایرانی و فارسی باستان: *tigra-* : نوک تیز، بُرنده

(و) اوستایی: *tighri-* : تیر

[Pokorny *steig-* 1016.]

ster-

ستاره؛ مثل: **Esther**

از فارسی: ستاره

از ریشهٔ ایرانی: **star-*[Pokorny 2. *ster-* 1027.]

T

ten-

کشیدن، کش دادن

شکل پسوندی درجهٔ کامل از: **ten-tro-*؛ مثل: **Sitar**

از فارسی: تار

[Pokorny 1. *ten-* 1065.]

ter-

عبور، گذر کردن

تغییر یافته از **tra-*، شکل پسوندی: **tra-ya-*؛ مثل: **Caravansary**

از فارسی: سرای

از فارسی میانه: سَراییدن (*srayidhan*): محافظت کردناز ایرانی: *thraya-*: محافظت کردن[Pokorny 5. *ter-* 1090.]

W

wel-

زدن، زخمی کردن

شکل پسوندی درجهٔ صفر از: **wl-to-*؛ مثل: **Berdache**از ایرانی باستان: *varta-* (اوستایی: *varta-*): محاصره شده، زندانی[Pokorny 8. *uel-* 1144.]

wer-

پوشانیدن

شکل درجهٔ «o» **wor-*، شکل پسوندی: **wor-o-*؛ مثل: **Barbican**از ترکیب ایرانی باستان: **pari-varaka-*: محافظ، دفاعی (از **pari-*: پیرامون (نک.

(per

[Pokorny 5. *uer-* 1160.]

wes-¹

ماندن، اقامت کردن، بیتوته کردن (با مشتقاتی به معنی «بودن»)

شکل پسوندی: **wes-eno-* : مثل: **Divan**از فارسی باستان: *vahanam* : خانه[Pokorny 1. *ues-* 1170.]wes-²

خریدن

شکل پسوندی: **wes-a-* : مثل: **Bazaar**

از فارسی: بازار

از ایرانی باستان: **vaha-carana-* : «معامله - گذر»[Pokorny 8. *ues-* 1173.]

Y

yekwr.

جگر، کبد؛ مثل: **Gizzard**

از فارسی: جگر

[Pokorny *ieku-rt-* 504.]

نمایه زبان‌های هند و اروپایی

زبان انگلیسی مانند هر زبان دیگر مخلوطی است از زبان‌های مختلف که برخی از آنها هم‌ریشه و خویشاوند آند و برخی به‌کلی بیگانه‌اند. زبان‌های مهمی که انگلیسی واژگانی از آنها وام گرفته، از این قرارند: زبان‌های آفریقایی (مثل بانتو)، آلتایی (ترکی، تاتاری)، استرالیایی، مالایی (نک. Sjangbok)، جاوایی، دراویدی (تامیل و تلگو)، ژاپنی، زبان‌های بومی آمریکا، سامی (عربی، عبری، آرامی، اکدی و ...) چینی، اورالی (فنلاندی، مجاری و ...) و از همه مهم‌تر زبان‌های هند و اروپایی که خود انگلیسی و نیز فارسی هر دو از همین خانواده‌اند. رابطه کلی شاخه‌های مختلف زبان‌های هند و اروپایی در نمایه زیر آمده است (Internet 1):

• زبان‌های هند و ایرانی

○ ایرانی

■ ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستایی، مادی)

■ پارسی میانه

• پارسی

• خوارزمی

• سُغدی

• ختنی

• پارتی (پهلوی اشکانی)

○ پارتی

○ مانوی

■ فارسی دری (معاصر)

• فارسی

• کردی

• بلوچی

- سُغدی جدید (نزدیک سمرقند در درهٔ یغناپ تکلم می‌شود).
- پشتو
- وخی (در پامیر تکلم می‌شود).
- آسی (در قرون وسطی زبان آلتان بوده و امروزه در قسمتی از قفقاز تکلم می‌شود).
- تاجیکی
- هندی (هند و آریایی)
- سانسکریت
- پراکریت
- پالی
- هندی
- بنگالی
- تلگو
- اردو
- گجراتی
- بهاری
- آسامی
- پنجابی
- رومانی (زبان کولی‌ها) (نک. Pal)
- نورستانی (کافری)
- دردی
- اشکون
- کتی
- پرسون
- ویگلی
- ارمنی
- بالتواسلاوی
- بالتی
- پروسی
- لیتوانی

○ اسلاوی

■ اسلاوی غربی

● لهستانی

● چک

● اسلواکی

■ اسلاوی شمالی

● صربوکرواتی

● اسلوونی

● بلغاری

● مقدونی

■ اسلاوی شرقی

● روسی

● اوکراینی

● بیلوروسی

● آلبانی

● سلتی (کلتی)

○ ایرلندی

○ اسکاتلندی

○ ولزی

○ گلی

● ژرمانی

○ ژرمانی شمالی

■ ایسلندی

■ نروژی

■ سوئدی

■ دانمارکی

○ ژرمانی غربی

■ انگلیسی باستان

■ انگلیسی میانه

■ انگلیسی نوین (معاصر)

■ آفریکان (نک. Sjabok)

■ آلمانی

■ هلندی

○ ژرمانی شرقی

■ گوتیک

● ایتالی

○ لاتینی

■ پرتغالی

■ اسپانیایی

■ فرانسوی باستان

■ فرانسوی میانه

■ فرانسوی نوین (معاصر)

■ ایتالیایی

■ پروانسی

■ کاتالانی

■ رومانیایی

● هلنی

○ یونانی

● آناتولی

○ حتی (ختی)

● توخاری (نک. Toman)

● ایلیری

● فریزی

● تراکی

